

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرشناسه: گندمکار، عباس، ۱۳۷۴-
عنوان و نام پدیدآور: در خدمت سرزمین/عباس گندمکار؛ ویراستار: زهرا صنوبری.
مشخصات نشر: تهران: متخصصان، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری: ۱۴۱ص.
وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: میهن پرستی-- ایران / Patriotism / ملی‌گرایی -- ایران / Nationalism / ملی‌گرایی -- ایران
-- جنبه‌های اجتماعی / Iran / Social aspects -- عمران منطقه‌ای -- ایران / Regional planning /
-- Iran

رده بندی کنگره: DSR۶۵
رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۰۴۴
شماره کتابشناسی ملی: ۹۷۹۷۴۸۲
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

در خدمت سرزمین

عباس گندمکار

کلیه حقوق محفوظ است.
تهران: نشر متخصصان: ۱۴۰۳
نشانی دفتر مرکزی: تهران - خیابان دماوند -
نرسیده به میدان امام حسین (ع) - نیش کوچه
طباطبایی - پلاک ۲ - ساختمان نگین - طبقه
دوم - واحد ۶
تلفن: ۹۱۵۹۱۱۲۸ - ۰۲۱

نوبت چاپ: اول (پاییز ۱۴۰۳)
طراح جلد: یگانه آقامیری
صفحه آرا: زهرا نجم‌الدین
ویراستار: زهرا صنوبری
مدیرمسئول: علیرضا خضرائی‌راد
چاپ و صحافی: متخصصان

قیمت: ۱۴۰/۰۰۰ تومان

www.motekhassesan.com

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۹۰-۴۰۳-۵



- فصل یک: پرورش احساس میهن دوستی ۱۱
- فصل دو: نگاهی به ناراستی ۱۷
- فصل سه: شناختن خود ۲۳
- بخش یکم: سازندگی از درون آغاز می شود ۲۵
- بخش دوم: زندگی در بدن انسان ۲۶
- بخش سوم: آغاز خودشناسی ۳۲
- بخش چهارم: پذیرش دیگری ۳۶
- بخش پنجم: سودبخشی تنهایی ۳۷
- بخش ششم: بارآوری فردی ۴۱
- فصل چهار: راه راستی ۴۵
- بخش یکم: در توصیف راستی ۴۷
- بخش دوم: در توصیف خرد ۵۱
- بخش سوم: در توصیف عشق ۵۳
- فصل پنج: روی آوری به فرهنگی برتر ۵۷
- بخش یکم: معیار ارزشمندی ۵۹
- بخش دوم: نکشتن جانوران ۶۱
- بخش سوم: پرهیز از دروغگویی ۶۳
- بخش چهارم: یکپارچگی ملی ۶۵
- بخش پنجم: سرپرستان و فرزندان ۶۷
- بخش ششم: احترام گزاردن به آزادی دیگران ۷۱

فصل شش: فرمانروایِ راست کردار ۷۳

بخش یکم: برخی از ویژگی‌های فرمانروایِ راست کردار ۷۵

بخش دوم: سوءبرداشت از امیدواری ۸۷

بخش سوم: برخوردِ مناسب با فرمانروایِ خطاکار ۸۹

بخش چهارم: کیفیتِ سخن فرمانروا ۹۲

بخش پنجم: اهمیتِ خداشناسی برایِ فرمانروا ۹۴

فصل هفت: یاری‌رساندن به نیازمندان ۹۷

بخش یکم: اهمیتِ یاری‌رسانی ۹۹

بخش دوم: شناختِ نیازمندان ۱۰۱

بخش سوم: جست‌وجویِ نیازمندان و یافتنشان ۱۰۳

بخش چهارم: رهاسازیِ افراد از فضاهایِ سمّی ۱۰۴

بخش پنجم: توجهِ بیشتر به مرزنشینان ۱۰۶

فصل هشت: در راستایِ سازندگی ۱۰۹

بخش یکم: پیشروی در سازندگی ۱۱۱

بخش دوم: کمک به پدیدآمدنِ انگیزه در مردم ۱۱۴

فصل نُه: سیاست از دیدِ توده‌ها ۱۱۹

بخش یکم: بی‌تفاوتی نسبت به سیاست و یا نکوهشِ آن ۱۲۱

بخش دوم: اهمیتِ محبوبیتِ دولت نزد مردم ۱۲۳

بخش سوم: آموزشِ مبانیِ دانشِ سیاست به مردم ۱۲۷

فصل دَه: برخوردِ مناسب با دشمن ۱۳۱

بخشِ یکم: نیاز به وجودِ ارتش ۱۳۳

بخشِ دوم: مهارِ دشمن ۱۳۴

بخشِ سوم: درموردِ جنگ ۱۳۸

مقدمه:

پیش از هر چیز شایسته است که «جان» را ستایش کرد؛ از نیکبختی انسان است که در شناخت آن توان پیشروی دارد. زندگی هدیه‌ای گرانبهاست، مجالی که رایگان به آدمی بخشیده شده است؛ هر که زندگی دارد، برنده است و بودن به خودی خود نشانه‌ی پیروزمندی است. از گذشته‌ای دور بر این سرزمین، زندگی جاری بوده است؛ آن، خانه‌ی امنی آگاهی‌های بسیاری بوده که سودای پیشرفت مینوی و گیتایی داشته‌اند؛ ایشان زندگی انسانی را ارزشمند دیده و نهایت بهره را از زنده‌بودن کسب می‌کردند؛ همچنین سرزمین را همچون بهشتی زمینی می‌دانستند و نگهداری از آن را وظیفه‌ای مهم برای همه برمی‌شمردند. انسان این هدیه‌ی گرانبها یعنی زندگی را در بستر سرزمین یا آن بخش از طبیعت که ما میهن می‌نامیم‌اش، درمی‌یابد و بسیاری از انسان‌ها بیشتر عمرشان را تنها در همان سرزمین می‌گذرانند؛ از این جهت انسان نیاز دارد تا در کنار تلاش برای بهبودی وضعیت شخصی‌اش، به‌منظور آبادساختن سرزمینش نیز تلاش کند.

درجهت ایجاد گشایش در زندگی فردی و اجتماعی‌مان، همچنین آبادانی سرزمین‌مان، در این نوشته تلاش می‌شود تا راه راستی که پیمودن آن، گشایش مورد انتظار در آن سطوح را پدید می‌آورد، معرفی گردد. در متن اصلی برای آشنایی بیشتر با بن‌مایه‌ی این راه که به تدریج از تکامل انسان برخاسته و البته پیشینه‌ای تاریخی دارد، کیفیت‌های اخلاقی و نمونه‌تلاش‌هایی که نمودیافته از آن بن‌مایه هستند، ارائه و بررسی خواهند شد. هنگامی که ایده‌ای از بن‌مایه یا اساس آن راه در ذهن فرد شکل گرفت، به تدریج با تأمل و تجربه‌نمودن بیشتر، فرد می‌تواند بن‌مایه را بهتر دریابد و ژرفتر بشناسد. آن‌گاه که بن‌مایه شناخته گردد، فرد با تکیه بر آن در پیمودن مراحل مختلف زندگی و نیز در مسیرهای گوناگون که می‌تواند زندگی را در آن‌ها تجربه کند، خواهد توانست که همواره پیروزمندانه پیشروی کند تا در نهایت به رستگاری نهایی نائل گردد. بن‌مایه‌ی آن راه «راستی» نام دارد؛ راه راستی در واقع اساس قراردادن

راستی در زیستن و تمام فعالیت‌های ممکن می‌باشد.

توصیفاتی که از «راستی» و توضیحاتی که در موردِ راهِ راستی در این نوشته آورده می‌شوند، رونوشتی از متون پیشینیان نبوده؛ هرچند ممکن است شباهت‌هایی با آن‌ها داشته باشد؛ نگارنده، کاستی در متن را به‌جان خریده، ولی تلاش نموده ارائه‌اش را بر تجربیات و دریافت‌های شخصی‌اش استوار سازد تا هم از ندانم‌گویی پرهیز کرده و هم ارائه‌اش را گویشی امروزی‌تر و چه‌بسا محتوایی تازه‌تر بخشیده باشد؛ هرچند بیشترِ محتوای این نوشته از تجربیات و اندیشه‌های نگارنده برآمده، ولی سزاوار نیست به بازتاب‌یافتن آن نوشته‌ها و سخنان بزرگان که وی خوانده و شنیده در این نوشته، اشاره نشود؛ برای نمونه می‌توانم از اشو راجنیش یاد کنم که از آغاز جستجوگری‌ام نوشته‌های نسبت داده‌شده به او را می‌خوانم و ویدیوهای برآمده از سخنرانی‌هایش را می‌بینم؛ همچنین نمی‌توانم از مسیح یادی نکنم؛ مسیحی که آموزه‌ها و مثل‌هایی که به او نسبت داده‌شده است خوراکی لذیذ برای همه‌ی جان‌های گرسنه و نیز من است. در نگاه نخست، ممکن است که خواننده با بررسی نام فصل‌ها، محتوای نوشته را پیوسته و نظام‌مند متصور نشود؛ بنابراین ضروری دیدم که اشاره کنم: در این نوشته، هدف نگارش و محور اندیشه، بهبودی وضعیت سرزمین و آبادانی آن است و تمام فصل‌ها به‌گونه‌ای مستقیم و غیرمستقیم در جهت رسیدن به همین هدف ارائه شده‌اند؛ همچنین با حفظ محور اندیشه در تمامی متن، ترتیب آوردن فصل‌ها به‌مانند ترتیب پله‌های یک نردبان می‌ماند که از پایین‌ترین آغاز می‌شوند و به بالاترین ختم می‌شوند؛ بنابراین این نوشته می‌تواند به‌صورت یک روند یا جریان پیش‌رونده در نظر گرفته‌شود.

فصل یک: پرورش احساس میهن دوستی

بیا باید به درونمان توجه کنیم و ببینیم که نسبت به میهنمان چه حسی داریم؟ آیا مهربان شامل حال آن نیز هست؟ آیا نسبت به آن حمیت داریم؟ یا این که نسبت به میهن چنین احساساتی در ما وجود ندارد. بیا باید به رفتار، گفتار و اندیشه‌ی خود نگاه کنیم تا بفهمیم که در مسیر آباد ساختن میهن گام برمی‌داریم یا در مسیر ویران کردنش؛ بیا باید مشخص کنیم که تا چه اندازه بودن یا نبودن آن برای ما اهمیت دارد و این که آیا اصلاً میهن جایی در اندیشه‌هایمان دارد یا ندارد؟

میهن از جهات مختلفی با ما ارتباط دارد و بر چگونگی زندگی ما اثرگذار است؛ میهن به‌عنوان بخشی از سیرای زمین، جایی است که ما پروانه یافته‌ایم تا در آن سکونت گزینیم و به تدریج رشد کنیم؛ این به ما می‌فهماند که میهن، فضای مورد نیاز برای بودن ما را فراهم ساخته است؛ کیفیت و کمیت این فضا، امکان پدید آمدن حوادث و بروز تجربه‌هایی مشخص را برای ما ایجاد می‌کند و بدین‌گونه بخشی از شخصیت ما را می‌سازد. از آنجاکه انسان، نیازهای مادی‌اش را از ارتباط‌گیری و بهره‌مند شدن از محیط پیرامونش یا همان میهن برآورده می‌سازد، می‌توان گفت که او و محیط پیرامونش پیوسته در حال تأثیر بر یکدیگر هستند.

میهن، خانه‌ی ما در این هستی بی‌کران است؛ جایی است که حتی اگر در همه‌ی جهان آشوب باشد، می‌توانیم به‌گونه‌ای، آسایش را در آن بیابیم. آسمان و زمین میهن، آب مورد نیاز ما را و خاک آن، خوراک ما را تأمین می‌کند؛ دارایی‌ها، سرمایه‌ها و امکانات دیگر آن، نیازهای گوناگون دیگر ما را برآورده می‌سازد. به‌وسیله‌ی یادگیری زبان ملی، امکان دسترسی به دانش‌ها، خرد و به‌طور کلی محتوای نوشتاری‌ای که به‌وسیله‌ی ایرانی‌تباران و هم‌میهنان دانسته و شناخته شده، ایجاد می‌شود؛ می‌بینیم که در کنار بلوغ جسمی، میهن ما را در دانشدن و بالغ شدن آگاهی نیز کمک می‌کند. حال که همه‌ی ما از امکانات، منابع و زمینش بهره می‌بریم، پس همه‌ی ما در قبال این سرزمین مسئول هستیم و وظیفه‌ی نگهداری از آن را برعهده داریم. چه بخواهیم،

چه نخواهیم، منافع و حتی زندگی بسیاری از ما به منافع و به بودمندی میهن گره خورده است؛ به همین دلیل است که در پیشتر سعی شد تا موضع‌مان را نسبت به میهن مشخص نموده و ببینیم که نسبت به آن چه احساسی داریم.

باید در نظر داشته باشیم، حتی اگر به‌صورت آگاهانه و مستقیم به این سرزمین آسیب نرسانیم، تنها با بودن در آن، به‌منظور برطرف‌نمودن نیازهایمان، مجبور به بهره‌برداری و گاهی آلوده‌کردن آن می‌شویم؛ حتی اگر مراقب باشیم، به میزان اندکی سبب فرسایش این طبیعت و سرزمین خواهیم بود. حال از شما و خود می‌پرسم: برای بهبودبخشیدن و نگهداری از این سرزمین چه کرده‌ایم؟ آیا هرگز به فکر سلامت این سرزمین بوده‌ایم؟ به وجدان خود رجوع کنیم و به این پرسش، صادقانه پاسخ دهیم: به بخشش و مهری که این سرزمین نثارمان کرده، چگونه پاسخ داده‌ایم؟

اگر انسان مهر و توجه خود را از سرزمین، از این طبیعت که او را زنده نگه می‌دارد، دریغ نماید و نسبت به آن بی‌اعتنا باشد، دانسته از روی نفرت و یا ندانسته از روی ناآگاهی به آن آسیب وارد داشته و در نگهداری از آن کوتاهی کند، از آنجاکه با آن پیوستگی دارد، بی‌مهری و بی‌توجهی‌اش را نسبت به خویش روا داشته است؛ کسی که به سرزمین آسیب می‌رساند، در حال آسیب‌رساندن به خویش و هم‌میهنانش است. بدیهی است اگر طبیعت آلوده گشته و یا دچار ویرانی گردد، انسان نیز دیگر زندگی سالمی نخواهد داشت و همواره گرفتار بیماری‌ها و چالش‌های گوناگون خواهد بود. اگر به‌صورت مداوم به بهره‌برداری از سرزمین ادامه دهیم و بدون توقف آن را آلوده کنیم، دیگر چه سرزمینی خواهد ماند تا در آن زندگی کنیم؟

بقای سرزمین، بقای گروهی است که یا علاقه‌ای به ترک آن نداشته و یا توان آن را ندارند؛ حتی اگر امکان مهاجرت برای تمام افراد سرزمینی وجود داشته باشد، مهاجرت‌دادن ایشان، کشورهای میزبان را دچار مشکلات و چالش‌های جدی خواهد نمود؛ از اینرو ایشان در چشم مردم سرزمین‌های دیگر یک بیگانه‌ی مزاحم خواهند بود و به‌سختی و با محدودیت مورد پذیرش دیگر کشورها و ملت‌ها قرار خواهند گرفت.

امروز، دیگر بر کسی پوشیده نیست که به‌سبب درگیربودن سرزمین با مشکلات و

فصل یک: پرورش احساس میهن دوستی

چالش‌های بسیار مانند آلودگی هوا، کم‌آبی، نشست زمین و... نه تنها سرزمین شکوه خود را از دست داده، بلکه در حال تبدیل شدن به یک ویرانه است. ریشه‌هایمان در خاک سرزمین فرو رفته‌اند و شاخ و برگ‌هایمان به آب و هوایش خو گرفته‌اند؛ بنابراین هرچه زودتر به منظور بهبود سرزمین که بهبودی خودمان است باید دست به کار شویم، تا مبدا زمانی به خود آییم که دیگر دیر شده؛ مبدا به جای شادی برخاسته از آباد ساختن سرزمین، دچار افسوس و اندوه حاصل از نابودی‌اش گردیم.

می‌گوییم: «زندگی در این سرزمین روز به روز دشوارتر می‌گردد؛ تنگدستی در حال گسترده‌تر شدن است؛ دزدی و راهزنی افزایش یافته است؛ صاحب‌منصبان نیز راهی برای حل مشکلات ما نمی‌یابند و نمی‌توانند به ما کمک کنند؛ سرزمین در حال ویران شدن است و هرچه دعا می‌کنیم، نجاتی نمی‌رسد؛ دیگر خسته شده‌ایم، چه باید کرد؟» بخشی از کوتاهی صورت گرفته که وضعیت توصیف شده را سبب شده، از سوی خودمان و بخش دیگر آن از سوی اداره‌کنندگان سرزمین است؛ بعضی از ما با زیرکی یا از روی تنبلی، از پذیرفتن مسئولیت‌هایی که در قبال سرزمین داریم، شانه خالی می‌کنیم؛ همیشه دیگری را بدهکار می‌دانیم و خود را بستانکار؛ سال‌هاست که اشتباهات دیگران را برای یکدیگر بازگو می‌کنیم، ولی دیده‌هایمان را بر روی خطاهای خود می‌بندیم؛ آیا تنها بهانه‌جویی و اعتراض کردن را یاد گرفته‌ایم؟ یا از آباد ساختن هم چیزی آموخته‌ایم؟ حالت زاری به خود می‌گیریم و ناله سر می‌دهیم که: «خداوندا ما را برکت ده و نجات‌دهنده‌ای برای ما بفرست تا ما را از این شرایط نامساعد رهایی بخشد»، همیشه دوست داریم که گیرنده باشیم و نه دهنده؛ بسیاری از ما تنها مرام مصرف‌کنندگی داریم و از تولیدگری غافل هستیم؛ بسیاری از ما تنها توان ویران کردن داریم و توان ساختن را نداریم. هرچه زودتر می‌بایست به کاستی‌ها و اشتباهاتمان پی ببریم و برای اصلاح خویش دست به کار شویم تا بتوانیم وضعیت خود و سرزمینی که در آن زندگی یافته‌ایم را بهبود ببخشیم. باید بپذیریم در ایجاد روزگار سختی که در آن زندگی می‌کنیم، نقش مهمی داشته‌ایم. اکنون که آشفته‌بازاری برپا شده، به جای تلاش برای اصلاح اشتباهات، می‌کوشیم که خود را از خطا مبرا کنیم و بار را بر دوش دیگری بیندازیم.

هستی، نادرستی و ناراستی رفتارمان را با سیلی‌هایی که به ما می‌زند پاسخ می‌دهد، ولی بازهم به خود نمی‌آییم و می‌گوییم: «این، از نگون‌بختی ماست» یا این که می‌گوییم: «حتماً خواستِ خداوند چنین بوده است.» خواستِ خداوند بوده که ما در بدبختی و فلاکت زیست کنیم؟ هرگز، او بهترین‌ها را برایمان می‌خواهد؛ این ما هستیم که فلاکت به‌بار می‌آوریم و نه موجود دیگری که نامش را خدا گذاشته‌ایم. امروز ما به هشدارهای متعددی که از روی محبت باشند، نیاز داریم تا به خودآییم و بفهمیم که نسبت به سرزمین‌مان بی‌مهر بوده‌ایم. پوششی از جنس «ناراستی» بافته‌ایم تا نادانی‌مان را با آن بپوشانیم، دریغ از آن که تنها لباسِ خرد ما را از برهنگی نجات خواهد داد و هرچه سریع‌تر می‌بایست که به پرورشِ آن روی آوریم.

از مردانگی و سستی‌سختن سخن می‌گوییم و ادعایِ ناموس‌پرستی می‌کنیم؛ آیا تنها مادرانِ خونی، همسران و دخترانمان را ناموس به حساب می‌آوریم و میهن که مادرِ تمامِ مادران، پدران و فرزندان است را فراموش کرده‌ایم؟ امروز شمارِ سخنوران زیاد است و شمارِ تماشاگران از ایشان بیشتر؛ حتی گروهی برای لحظاتی از بیمارشدنِ مادر اندوهگین می‌شوند، ولی آن‌ها هم کاری برای شفای او انجام نمی‌دهند و چندروزی که می‌گذرد، آن را به فراموشی می‌سپارند؛ انگار که میهن هیچگاه وجود نداشته است. برای ما بهتر است تا آنجا که توانش را داریم، خود به ساختنِ سرزمین‌مان و آبادکردنش مشغول گردیم. آفریننده دستانش را به خاک می‌زند و از تماس با خاک پرهیز نمی‌کند؛ آن‌گاه که آفرید، به آرامش و رضایت می‌رسد؛ فراموش نکنیم که تماشاگران و سخنوران خشنودی‌ای که سازندگان تجربه می‌کنند را درک نخواهند کرد.

می‌گوییم: «خاک، این ماده‌ی دنیایی ارزشی ندارد، بروید خداوند را بپرستید تا بهشتی بیابید و رستگار شوید.» گویا فراموش کرده‌ایم که این خاک، پناهگاه و نگهدارنده‌ی ماست؛ اگر این خاک به نیکویی با ما رفتار نمی‌کرد، درحالی که از یادِ خداوند سرشار بودیم، به دامانِ مرگ می‌افتادیم؛ مدیونیم به این خاک و انسانِ برازنده را شایسته باشد که دینِ خویش ادا کند.

در چنین زمانی پرورشِ احساسِ میهن‌دوستی راستین که منجر به آبادساختنِ سرزمین

فصل یک: پرورش احساس میهن دوستی

می‌گردد، بسیار ضروری است؛ میهن دوستی در مردم یک سرزمین سبب اشتیاق به پاسداری از سرزمین و مقاومت ملی، نگهداری درست از سرزمین، آباد ساختن آن و تحقق منافع آن می‌گردد که در نتیجه‌ی به انجام رسیدن این‌ها، وضعیت زندگی شخصی و اجتماعی مردم جامعه نیز بهتر و پیشرفته‌تر می‌شود؛ هرچند بدون در اختیار داشتن قدرت سیاسی، توان چندان برای آباد ساختن سرزمین باقی نمی‌ماند، ولی باید تمام آنچه از ما برمی‌آید را برای رسیدن به این هدف انجام داده و به نتیجه‌ی نهایی دل بسته نباشیم. حتی اگر نتوانیم که سرزمین را آباد کنیم، باید تلاش کنیم تا حداقل با کنار هم قراردادن توان اندک‌مان و با بهره‌گیری از دانش‌ها، مهارت‌ها، سرمایه‌های مادی و معنوی و چیزهای دیگری که به آن‌ها دسترسی داریم یا از آن‌ها برخورداریم، از ویرانه‌شدن آن جلوگیری کنیم و تا آنجا که می‌شود، آن را سرپا نگاه داریم. حتی اگر لازم باشد که امروز زمین را با دست‌ان خالی شخم بزنیم، بهتر است برخیزیم و چنین کنیم؛ زیرا اگر به تماشای آمدن قحطی بنشینیم، آنگاه اندوه و گرسنگی برخواهندخاست و دل‌های ما را شخم خواهند زد.

فصل دو: نگاهی به ناراستی

مقدمه:

در فصل پیش اشاره شد که بخشی از مشکلاتی که امروز با آن روبه‌رو هستیم، به سبب سستی در نگهداری از سرزمین و بی‌اعتنایی به سلامت آن توسط خودمان است و این که ما می‌بایست مسئولیت‌پذیر گردیم و تا هنوز زمان جبران داریم، به اصلاح رفتار خویش و آباد کردن میهن پردازیم. از آنجاکه یکمین گام در حل مشکلات، شناختن و درک حضور مشکل است و نیز یکمین گام در رهایی از ناراستی، شناخت و درک حضور ناراستی است، ما نیاز داریم دیدگانمان را باز کرده، چگونگی رفتار خود را بررسی نموده و واقعیت موجود را بپذیریم. پس هرچند ناخوشایند به نظر می‌رسد، در این فصل به رفتارهای نادرست بدکاران توجه می‌کنیم و ناراستی که به سرزمین رخنه کرده را می‌بینیم تا مبدا بدون این که متوجه باشیم، پیرو آن گردیم و خویش را با آلودگی‌هایش بیاراییم.

سال هاست که به حریم ما می‌تازند و کیستی ما را دستکاری می‌کنند؛ زیرکانه و به شیوه‌های گوناگون، به منظور تغییر ارزش‌ها، آداب و رسوم و محتوای اندیشه‌هایمان تلاش می‌کنند. با تخریب فرهنگ تبارمندان و گسترش فرهنگ‌نمای بیگانه‌ی خویش، ذهن‌های ما را به تاریکی می‌کشانند؛ با نیرنگ، نیروی ما برای زیستن را ربوده و شادبودن را برایمان دشوار می‌سازند؛ نام و نشان ما را از ما و ما را از سرزمین‌مان جدا می‌خواهند، چنان‌آزمند هستند که در گمانشان می‌گذرد دارایی‌های مینوی‌مان را نیز از ما بستانند و به‌جای آن‌ها ندرایشان را به ما بدهند.

فریبکاران و دروغگویان با دیگران ارتباط می‌گیرند، نسبت به ایشان ابراز دل‌تنگی می‌کنند و خود را مشتاق دیدارشان نشان می‌دهند؛ به ستایش و ستایش ایشان می‌پردازند و بیان می‌کنند که آماده‌ی خدمت‌گزاری‌شان هستند؛ اگر طعمه‌ها قدری هوشمند باشند که دعوت‌شان را رد کنند و با ایشان دمخور نشوند، با اصرار و اشتیاق بیشتر به سراغشان می‌روند؛ پافشاری‌شان بر فریب‌دادن دیگران، بر ناراستی، ناپاکی و ناجوانمردی به قدری ست که خود می‌پندارند تلاش‌شان ستودنی است. ایشان به شناسایی آرزوها و دلبستگی‌های مردم و به این‌که از چه راه‌هایی می‌توانند از آن آرزوها و دلبستگی‌ها سود برند، اندیشه می‌کنند، سپس با وعده‌ی برآورده‌ساختن آنان به وسیله‌ی روش‌های نادرستی که مشخص می‌کنند، به مردم نزدیک می‌شوند، نظر ایشان را به خود جلب می‌کنند و خود را پاسخ‌پرسش‌هایشان و چاره‌ی مشکلات‌شان معرفی می‌کنند. تازمانی که افراد در دامشان باشند، خوشرو هستند و با ایشان خوش‌رفتاری می‌کنند و آنگاه که به رهایی از دامشان نزدیک باشند، ترش‌رو و بدرفتار می‌گردند. نمی‌خواهند برای ثروتمندشدن کوششی سازنده انجام دهند یا ذهن خود را در مسیر سازندگی متمرکز کنند، پس به‌جای آن به تولید و انتشار سخنان بیهوده و برنامه‌ریزی‌های بی‌فایده می‌پردازند؛ تلاش و اندیشه می‌کنند، ولی نه در راهی که به مردم یاری برسانند یا این‌که باری از دوش ایشان بردارند؛ به‌جای این‌که بر راستی تأکید داشته باشند، از هوش خود استفاده می‌کنند تا آن‌را پنهان نگه‌دارند؛ مردم را مانند یک پادشاه می‌بینند و احترامشان می‌گزارند تا شاید ایشان را خادم خود کنند.

فصل دو: نگاهی به ناراستی

از ستم، تباهی و نابرابری بیزاری می‌جویند تا ستم کنند، تباهی به بار آورند و نابرابری را گسترش دهند. به دنبال این هستند که از دسترنج دیگران سرمایه‌ای گرد آورند تا فراوانی را تجربه کنند؛ می‌ربایند تا مجبور نباشند کسب کنند. تا آنجا سقوط می‌کنند که اگر مجالی برای دزدیدن چیزی بیابند که به آن نیاز هم نداشته باشند، می‌دزدند و سپس شادی می‌کنند؛ در میانشان، دروغ بر راستگویی، زیاده‌خواهی بر پرهیزکاری، دورویی بر یکرنگی و خودخواهی بر نوع‌دوستی برتری دارد؛ هرچند شناختی از عشق راستین ندارند، دعوی عاشقی می‌کنند و آن را وسیله‌ای می‌سازند برای رسیدن به خواهش‌های ناپاکی که تمنّایشان را دارند.

گروهی هستند که نمی‌دانند بر سخنی که از دهان جاری می‌گردد، مسئولیت قرار دارد؛ به خدایشان سوگند یاد می‌کنند و دروغ می‌گویند و از دروغ دیگران به خدایشان پناه می‌برند؛ حتی زمانی که سودی عایدشان نمی‌شود و با هیچ تهدید یا مشکلی روبه‌رو نیستند هم دروغ می‌گویند؛ زیرا به زهری که از دروغ‌گویی نوش می‌شود، خوگرفته‌اند. پرده از آنچه نهان باید، بکشند و بر آنچه آشکار باید، پرده بیندازند. اگر نتوانند به درون افراد نفوذ کنند، از بیرون به تخریب ایشان می‌پردازند. به درست‌کاران تهمت بدکاری می‌زنند و ایشان را زبان‌رسان و گمراه می‌خوانند. حق را به حق‌دار نمی‌دهند، بلکه به پول، زور و زیبایی می‌دهند؛ آنگاه که باید سکوت کنند، سخن می‌گویند و زمانی که باید سخن گویند، سکوت می‌کنند؛ اگر در گوشه‌ای، خاموش بمانی، گلایه کنند که تو را چه شده است؟ آیا بیماری؟ و اگر سخن راست گویی، بی‌دلیل آن را رد می‌کنند؛ اگر همان مطلب را از غریبه شنوند، همچون آیه‌ای از کتابی آسمانی می‌پذیرند؛ مگر که تأیید شوند، وگرنه هرگز راضی نمی‌شوند.

ناراستی به قدری گسترده شده است که امکان دارد ما، خود، هم‌اینک درگیر آن شده باشیم، پس باید هشیار شویم و اندکی بر آنچه انجام می‌دهیم تأمل کنیم. برماست که برای چگونگی رهایی‌مان تدبیر نماییم. باید به یاد داشته باشیم: شرایط امروز سرزمین آن قدر مناسب نیست تا درعین حال که پاینده می‌ماند، بتواند خودخواهی و منفعت‌طلبی، طمع، غرور و جاه‌طلبی نابخردانه‌ی ما را پاسخگو باشد؛ جاه‌طلبی در ماهیت نمی‌تواند

ایرادی داشته باشد زیرا انسان را به سویی سازندگی و بهبودی بخشیدن سوق می‌دهد؛ اگر افرادِ مخترع، مکتشف و متفکر جاه‌طلب نبودند، در همان مراحل ابتدایی کارشان به موفقیت‌های کوچک بسنده می‌کردند و بسیاری از پیشرفت‌های سازنده که دنیای امروز ما را پدید آورده‌اند، صورت نمی‌گرفتند.

اگر جاه‌طلبی با تلاش سازنده پاسخ‌داده شود، می‌تواند سبب ایجاد اشتغال برای بی‌کاران، آسان‌تر نمودن زندگی مردم و پیشرفت سرزمین گردد، پس باید که ستوده شود. جاه‌طلبی آنجایی موردِ نکوهش قرار می‌گیرد که بی‌خردان و فرومایگان به آن روی می‌آورند و در مسیری که به سویی خواسته‌هایشان می‌پیمایند، هزینه‌هایی را بر دوش مردمان دیگر و... باقی می‌گذارند. این جاه‌طلب است که تعیین می‌کند بهای لازم برای تحقیقِ اهدافش را چگونه بپردازد؛ اوست که تصمیم می‌گیرد در پیروی از راستی، از نیرو و منابع خویش به‌درستی استفاده نموده و خود را سزاوارِ دسترسی به اهدافش نماید و یا به ناراستی روی آورده و به‌گونه‌ای، بهای لازم برای تحقیقِ اهدافش را از پایمال نمودنِ حقوق و دزدیدنِ سرمایه‌های دیگران تأمین کند.

در چنین روزهای تاریک و سختی، گروهی از ما مردم، دست از توجه به سرزمین و تلاش برای مداوای آن می‌کشیم؛ گروهی از ما حتی به بی‌اعتنایی نیز راضی نمی‌گردیم، بلکه از روی نادانی یا خشم آرزو می‌کنیم که دولت‌های خارجی به سرزمین‌مان حمله‌ی نظامی کنند تا شاید ایشان بتوانند به بهبودی وضعیت سرزمین کمک نمایند. با توجه به سابقه‌ی تاریخی آن دولت‌ها - که امروز در ظاهر با ما دوستانه رفتار می‌کنند - آیا اگر بر ما پیروز گردند، سرزمین‌مان را برای ما آباد خواهند ساخت؟ آبادساختن پیشکش آن‌ها، آیا ایشان توانایی دارند که رنج‌های ما را پایان دهند؟

بدیهی است که مردم از اختلاف زیاد طبقاتی، تنگدستی، محدودیت در اختیارات و گزینش، دورشدن مدام از آرزوها و ناتوانی در رسیدن به خواسته‌ها، فراهم‌نبودن شرایط مورد نیاز به‌منظور برقراری ارتباطات عاطفی و... در رنج هستند؛ ایشان نگاهی به بالادستی‌ها، افراد طبقات بالاتر و حتی مردم ملت‌های دیگر انداخته و پی‌می‌برند

فصل دو: نگاهی به ناراستی

که تا چه اندازه با داشتن یک زندگی رضایت‌بخش فاصله دارند؛ بنابراین نفرت و خشم وجودشان را فرامی‌گیرد؛ ایشان که اینک ناآرام هستند، به دنبال یافتن کسی یا چیزی‌اند که خشم و نفرتِ خویش را به‌سوی سرآزیر کنند. هنگامی که بازخواستِ مسببان این شرایط، یعنی خودشان و نیز صاحب‌منصبان را دشوار می‌بینند، سرزمین را پیش دستِ خود یافته و هدف‌قراردانش را آسان می‌یابند؛ پس به‌نادرستی سرزمین را به‌عنوان عاملِ شوربختی، رنج‌هایی که کشیده‌اند و دردهایی که چشیده‌اند، تعریف می‌کنند، خشم‌شان را بر آن فرومی‌ریزند و تحقیرش می‌کنند؛ این، درحالی است که به‌سادگی می‌توان با مهیاساختنِ خواسته‌ها و نیازها و ازبین‌بردنِ مواردِ مزاحم، محدودکننده و آسیب‌زننده، توجه و مهرِ این گروه را نسبت به سرزمین بازیابی و از یاری‌شان به‌منظورِ بهبودبخشیدنِ اوضاعِ حاضر بهره‌مند شد.

فصل سه: شناختن خود

مقدمه:

در فصل‌های پیش اشاره شد که ما خودمان سبب بخشی از مشکلات و ناراستی پدیدآمده در اجتماع می‌باشیم و اینکه می‌بایست آن مشکلات و ناراستی را ببینیم و بشناسیم تا بتوانیم راهی برای رهایی از آن‌ها بیابیم؛ پس در این فصل به «خود» پرداخته و پیرامون خودشناسی، اهمیت شناخت خود در بهبودی وضعیت سرزمین و اینکه این شناخت چگونه می‌تواند اشتباهاتمان را کاهش دهد و رفتارمان را اصلاح کند، بحث می‌شود.

بخش یکم: سازندگی از درون آغاز می شود

اگر آب چشمه‌ای تمیز نباشد، هیچ سودی ندارد جوی‌ها که آب از آن‌ها عبور می‌کند را تمیز کنیم؛ زیرا باز هم آب آلوده خواهد ماند، اما اگر آب سرچشمه پاک باشد، در مسیر خود، جوی‌ها را نیز پاک خواهد کرد. به همین ترتیب ابتدا می‌بایست که از ناپاکی‌های درونی مان رها شده و بخش‌های تاریک وجودمان را روشن کنیم، سپس رفتارمان بدون اینکه نیاز به سرکوب خودمان باشد، به گونه‌ای مثبت تغییر می‌کند و آن نور که در درونمان است، بیرونمان را نیز روشن می‌کند. ما اختیار داریم، پس بر عهده‌ی ماست که انتخاب کنیم: نگاهمان را به خود بیندازیم و یا خود را نادیده بگیریم. به منظور تغییر جهان بیرون، ابتدا باید درون مان را تغییر دهیم. جهان بیرون ما، تصویر آینه‌ای درون ماست و اگر جهان بیرونی زیبا و دلپذیر به نظر نمی‌آید، دلیلش را باید در خودمان جستجو کنیم.

اگر دریافته‌ایم در جایی که باید باشیم، نیستیم و یا از آنچه تابه‌حال بوده‌ایم، تواناتر هستیم و هنوز شکوفا نگشته‌ایم، زمان آن رسیده که توجه‌مان را از روی دیگران و اشتباهاتشان برداشته، آن‌را بر خود و اشتباهاتمان معطوف داریم؛ روی آوردن به شناخت خود آغاز گشوده شدن مشکلات و آبادی سرزمین خواهد بود. اولویت مصرف سرمایه‌ها - چه بیرونی و چه درونی - بهتر است که در ابتدا شناخت خود باشد. شناخت خود بر هر کار دیگر ارجحیت دارد؛ زیرا زندگی حقیقی پس از شناخت خود است که آغاز می‌گردد؛ پس بهترین سرمایه‌گذاری، سرمایه‌گذاری بر روی «خود» است. این یک حقیقت است: انسانی که خود را شناخته و درونش آباد گشته، می‌تواند سرزمینی که در آن زندگی می‌کند را نیز آباد کند.

رویارویی با خود می‌تواند دشوارترین کار باشد؛ کسانی را می‌بینیم که حاضرند بارها اشتباه کنند و تاوان بدهند، اما به خود نگاه نکنند؛ تمایل دارند که راه‌حل‌های احتمالی را در مسافت‌های بسیار دور، حتی سرزمین‌های دیگر بجویند، ولی راه‌حل قطعی یعنی خودشناسی را در نظر نیاورند، آمادگی دارند که ساعت‌ها تلاش و مقادیر هنگفتی پول را صرف چیزهای بیرونی کنند، ولی به موجودیت درونی نگاه نکنند: حاضرند چاپلوسی

و دست‌بوسی دیگران را بکنند، ولی اربابِ خویش نگردند. بهتر است یک‌بار برای همیشه مسیّرِ دشوار را در پیش گرفت؛ خود را شناخت و رها شد.

خود، درواقع یکی است، همانند انسان که یک بدن دارد، ولی این بدن یک سایه هم دارد و نفس به‌مانند این سایه که فقط به علتِ نرسیدن نور تشکیل شده، هنگامی که فرد درک و فهمی از خود ندارد و یا آن را نمی‌شناسد، پدیدار می‌شود. خود، «هستی» است، ولی نفس، «نیستی» است. خود، همان جان یا آگاهی است که سببِ «بودن» و هشیاری است و جوینده به آن توجه دارد که این توجه سببِ هدایتش می‌گردد؛ ولی خودپرست، به «نفس» توجه دارد و این توجه سببِ گمراهی‌اش می‌شود. گفتار و رفتار خودپرست ناخوشایند جلوه می‌کند، اگر اندیشه‌هایش نیز معلوم گردد، آن‌ها هم نامطوع‌اند. ولی رفتار، گفتار و اندیشه‌ی جوینده، خوشایند است. خودپرستی یک بیماری است، به همین دلیل دیگران را از فرد مبتلاشده - یعنی خودپرست - دور می‌کند. از سویی دیگر خودشناسی یک درمان است، به همین سبب دیگران به‌سوی جوینده جذب می‌شوند.

یک فردِ خودشناخته، خود را به‌عنوان بخشی از طبیعت شناخته و درک نموده که هستی یک یگانگی کامل است؛ بنابراین او خود را هستی و هستی را خود می‌بیند و همان‌گونه که به خود عشق می‌ورزد، به جهان و دیگران و سرزمین نیز عشق می‌ورزد؛ با چنین بینشی هرگز کسی نمی‌تواند یک تخریبگر باشد، بلکه هماهنگ با منفعتِ سرزمین و کلِ هستی، در جهتِ موفقیتِ خود تلاش می‌کند. زمانی که اجزای یک مجموعه در جهتِ مثبت تغییر می‌کنند، مجموعه که وابسته به اجزای خود می‌باشد نیز در جهتِ مثبت تغییر خواهد کرد؛ سرزمینی آبادتر در گرو پرورش‌یافتن انسان‌هایی آگاه‌تر می‌باشد.

بخش دوم: زندگی در بدن انسان

به‌منظور سفرکردن یا جابه‌جایی از مکانی به مکانِ دیگر مجبوریم که از مسیری عبور کنیم؛ اگر بخواهیم که در این پیمایش با مشکلاتِ کمتری مواجه شده و در نتیجه

متحملِ زحمتِ کمتری شویم، می‌بایست به اقداماتی مانند اطلاع‌یافتن از کیفیتِ جاده‌هایی که به مقصدِ موردِ نظرمان منتهی می‌شوند، آموختنِ قوانینِ راهنمایی و رانندگی حاکم بر آن جاده‌ها و نیز متمرکزبودن به‌هنگامِ رانندگی اهتمام بورزیم؛ حال، آگاهی را در نظر بیاورید که زندگی انسانی را در پیش‌پایِ خویش دارد و باید آن را بگذرانند. آگاهی فردی‌ای که بتواند از کیفیتِ این زندگی و قوانینِ حاکم بر آن شناختِ هرچند اندکی به دست آورد و هشیارانه زیست کند، می‌تواند زندگی را به‌گونه‌ای سالم‌تر و در آسایشِ بیشترِ پشتِ سر گذارد. در مثالِ سفرکردن اگر وسیله‌ی نقلیه‌ای که انتخاب می‌نماییم، خودرویِ سواری باشد، وسیله‌ای که با آن زندگی را می‌گذرانیم، بدن خواهد بود؛ پس به همان صورت که شناختنِ چگونگی کارکردِ وسیله‌ی نقلیه و نگهداری از آن، پیمایشی ایمن‌تر و موفق‌تر را سبب می‌شود، شناختنِ کارکردِ بدن و نحوه‌ی نگهداری از آن تندرستی و موفقیتِ انسان در زندگی را افزایش خواهد داد.

این زندگی که در حالِ تجربه‌ی آن هستیم، بر اساسِ قوانینِ ثابتی استوار گشته که با گذرِ زمان تغییر نمی‌کنند؛ این درحالی است که نمودِ ظاهریِ این زندگی مدام در حالِ تغییر است؛ این گزاره به این معناست که هرچند سبکِ زندگی انسان، ارزش‌هایش، ابزارهایی که می‌سازد و مواردِ دیگر در ارتباط با او در گذرِ زمان دچار دگرگونی می‌شوند، ولی حقیقت‌هایِ زندگی‌اش، قوانینِ ثابتِ جهان هستی بمانند دوقطبی (منفی یا مثبت) بودنِ ویژگی‌ها و رویدادها هرگز دچارِ دگرگونی نخواهند شد. هر چیزی، از جمله اندیشه، باور، دانش و... که از حقیقت نباشد، با گذرِ زمان کارآمدی‌اش را از دست می‌دهد، پس محکوم به تغییر، تکامل و یا حتی نابودیِ کامل است؛ بنابراین انسانی که قوانینِ ثابتِ هستی را شناخته و در هماهنگی با آن‌ها رفتار می‌کند و همچنین متناسب با ضروریاتِ زمانه‌اش تغییر می‌کند، بدون شک در زندگی‌اش به پیروزی‌هایِ گیتی‌ای و مینوی دست می‌یابد.

انسان اگر از این پندارِ نادرست که هیچ نقصی در باورها و اندیشه‌هایش وجود ندارد پس نیازی به اصلاح یا تغییرِ آن‌ها ندارد، دست بکشد، به‌سویِ تکامل و پیروزی به حرکت افتاده است؛ چراکه حتی اگر به اشتباه تغییر کند، آزمودن و پی‌بردن به خطا

سبب خواهد شد تا درنهایت، درستی و راستی را شناخته و بر اساس آن‌ها زندگی را ادامه دهد. هرچند، گاه تغییر، دشوار و حتی غیرممکن به نظر می‌رسد، ولی به تدریج می‌توان آن را به وجود آورد. قرار نیست که تغییر حتماً در همان روزهای ابتدایی تصمیم‌گرفتن به منظور به وجود آوردنش، پدیدار شود، بلکه معمولاً با گذر زمان و طی یک فرآیند تدریجی است که کامل می‌گردد.

بهتر است انسان بیش از آنچه که آمادگی‌اش را دارد، تغییر را سرعت نبخشد؛ زیرا تغییر محدود به سطح و دنیای بیرونی انسان نیست، بلکه دنیای درون او را نیز شامل شده و آمادگی وجودین نیز برای پذیرش آن مورد نیاز است. اجبار نمودن تغییر به خود یا دیگری، درحالی که آمادگی زمینه‌ای برای پذیرش آن وجود ندارد، ایجاد یک ناهماهنگی میان درون و بیرون است؛ پس سبب ناخوشایندی، اتلاف انرژی، نارضایتی و خشونت در فرد خواهد شد. انسان توانایی دارد که بارها، در طول زندگی‌اش، دیدگاه‌ها، مواضع، سبک زندگی و... خود را تغییر دهد تا همیشه در جریان باشد و به رکود دچار نشود.

با درگیر شدن آگاهی به وسیله بدن به این زندگی، تجربه‌هایی بر او تحمیل می‌شود، هرچند هیچ علاقه یا قصدی برای پشت‌سر گذاشتن آن‌ها نداشته باشد؛ زندگی با هر شیوه‌ای که امکان دارد و تا هر زمان که یادگیری به طول بینجامد، شرایط لازم برای آموزش دیدن انسان را فراهم می‌کند؛ آنگاه که او درسی را فراگیرد، از تجربه‌ی واقعی‌تی که آن درس را آموزش می‌دهد، رها می‌شود. انسان هیچ راه فراری از آموختن درس‌هایی که نیاز دارد از زندگی بیاموزد، ندارد.

می‌دانیم که با تفاوت در عملکرد حواس گونه‌های جانداران مختلف، آن‌ها زندگی را به اشکالی متفاوت از یکدیگر تجربه می‌کنند؛ در مورد انسان که حواس او نیز محدود هستند، باید گفت که او تنها تا اندازه‌ای مشخص از آنچه تحت عنوان هستی وجود دارد را می‌تواند درک کند؛ او هم‌اینک در حال ازدست‌دادن صحنه‌ها، پدیده‌ها و صداهایی است که حواسش توان درک آن‌ها را ندارند. شاید انسان در حال همزیستی با موجوداتی است که از بدنی ظریف‌تر برخوردار هستند، ولی چشمانش توانایی دیدن

آن‌ها را ندارند. انسان زنده است، ولی به تمامیت زندگی نمی‌کند مگر راهی بیابد تا بتواند فرای بدن و حواس آن - که محدودش کرده‌اند - آنچه در حال رخدادن است را درک کند. حتی نحوه‌ی ادراک زندگی به وسیله‌ی انسان‌های مختلف که حواس یکسانی دارند نیز می‌تواند بسته به میزان تندرستی، پیشرفتگی ذهنی، فعال بودن مراکز انرژی و... متفاوت باشد؛ بنابراین هر فرد با توجه به چگونگی ادراکش از زندگی، در حال پشت‌سرگردادن تجربه‌ای خاص از زندگی است که این تجربه‌ی خاص، دنیای ویژه‌ی او را پدید آورده است.

تفاوت ادراک در میان انسان‌ها، سبب گوناگونی و تنوع در عرصه‌هایی می‌گردد که ایشان به آن‌ها ورود می‌کنند؛ برای نمونه در فلسفه سبب پدیدآمدن سبک‌های متفاوت زیستن و دیدگاه‌های گوناگون نسبت به چیستی زندگی می‌شود که هر کدام می‌توانند پاسخگویی بخشی از نیازها و سبب گشوده‌شدن بخشی از مشکلات انسان باشند؛ در هنر می‌تواند سبب پدیدآمدن سبک‌های هنری گوناگون شود و بیش‌ازپیش زندگی انسان را آکنده از زیبایی نماید؛ در سیاست می‌تواند با پرورش دادن گرایش‌های سیاسی و تکامل دادن آن‌ها، وضعیت سرزمین و مردم آن را بهبود بخشد؛ از سویی دیگر، می‌تواند ریشه‌ی اختلاف‌نظرها در مورد نوع نظم حاکم بر اجتماع و دیگر مسائل بوده و سبب نزاع و جنگ میان مردم یک سرزمین و حتی میان ملت‌های بیگانه باشد. این‌گونه دریافت می‌شود که اختلاف بین دو انسان طبیعی‌تر از همسویی کامل ایشان است؛ پس ناراحتی و آشفتگی از آن کاملاً بی‌معنی جلوه می‌نماید؛ با درک این نکته انسان می‌تواند گامی مؤثر در جهت پذیرش دیگری و همزیستی مسالمت‌آمیز با او بردارد. برخوردِ هردو انسان با یکدیگر، درواقع تقابل دنیاهای ذهنی متفاوت ایشان است؛ حال یک اجتماع را در نظر بگیرید که میلیون‌ها آدم را در خود جای داده است و هرکس ممکن است ایده‌ی خاص خود را از چگونگی زیستن مناسب و درست بپندارد؛ در چنین وضعیتی، درست این نخواهد بود که شخص یا گروهی بخواهد ایده‌ی خاص خود را بر اجتماع تحمیل کند، بلکه این خواهد بود که به وسیله‌ی هم‌اندیشی به نظمی دست یابند که هم بتواند آزادی‌های فردی را به افراد گوناگون بخشیده، هم فرصت

مناسب و امکان پیگیری علائق ایشان را برایشان ایجاد کرده، هم نیازهای متفاوت ایشان را برآورده ساخته و هم امکان رشد آن‌ها در زمینه‌های متفاوت را پدید آورد. انسان‌ها در صورتی که بخواهند در آرامش و صلح کنار یکدیگر زندگی کنند، ناچارند دریافت‌های متفاوت دیگران از زندگی را مورد قضاوت و سرکوب قرار ندهند و اینکه هر انسان فرصت داشته باشد تا زندگی را همان‌گونه که درک می‌نماید و یا می‌خواهد که درک نماید، زیست کند؛ البته تاجایی که دیگران را آزار ندهد و حقوق ایشان را پایمال نکند. آیا کسی هست که بخواهد ویروس بیماری‌زایی را در بدن خود زنده نگه دارد و بر این باور باشد که حق ندارد آن را از بین ببرد؟ آیا کسی هست که باور داشته باشد بیماری را باید تحمل کرد، نه اینکه برای درمان آن تلاش کرد؟ مسلم است که نه؛ به همین صورت هنگامی که تشخیص داده شود یک طرز فکر، شیوه‌ی زیستن و... برای سرزمین و مردم آن مضر بوده و آسیب‌زننده به آن‌هاست، نباید اجازه داد تا در سرزمین رواج یابد و هرچه زودتر می‌بایست آن را محدود کرد. در چنین مواردی که طرز فکر، شیوه‌ی زیستن و یا... گروهی بر وضعیت زندگی دیگران و یا سلامت سرزمین اثری منفی می‌گذارد، پذیرش آن‌ها و کنار آمدن با ایشان معقولانه نبوده، پس جایز نیست.

گروهی از انسان‌ها ممکن است بسیار پرانرژی باشند و بخواهند که فعال‌گونه زندگی نمایند؛ هرچند ممکن است ایشان رفتارها و اقداماتی را انجام دهند که مورد پذیرش و تأیید محافظه‌کاران، مذهب‌یون و یا... نباشند، ولی هیچ‌کس نمی‌بایست اجازه یابد تا ایشان را از انجام کارهایی که در چهارچوب قانون عادلانه، مجاز شمرده می‌گردد، بازدارد؛ همچنین گروهی از انسان‌ها ممکن است که کم‌انرژی یا تنبل باشند و نخواهند که کارهای سخت و پرتحرک را انجام دهند، ایشان نیز نباید به وسیله‌ی افراد فعال و پرتحرک مورد قضاوت قرار گرفته، مجبور به انجام کارهای دشواری گردند که از انجامش رنج می‌برند.

هر دو گروهی که از ایشان یاد شد، بخشی از اجتماع هستند، اگر که با زور وادار شوند تا از اصل و طبیعت خویش جدا شده و آن‌گونه زیستن که دیگری می‌خواهد و ارزش

فصل سه: شناختن خود

می‌داند، بر آن‌ها تحمیل شود، هرچند ایشان از ترس مؤاخذه و پیگردِ قانونی به‌طور موقت به آن شیوه تن در دهند، ولی همواره احتمال طغیانشان وجود خواهد داشت و دیر یا زود ایشان در قالب دشمنانی درخواست خواهند کرد؛ ایشان به این نتیجه خواهند رسید که اگر می‌خواهند شادمانه و آسوده زندگی کنند، چاره‌ای جز چیره‌شدن بر اجبارکنندگان و سرکوب‌کنندگان ندارند.

در رابطه با این که چه گروهی بر سرزمین حکومت می‌کنند می‌توان گفت: اگر تنبل‌ها به قدرت برسند، از طریق کم‌کاری و غفلت از مسائلی که نیازمند توجه است و اگر فعالان به قدرت برسند، از طریق زیاده‌روی و اهتمام به کارهای غیرضروری که منجر به تلف‌نمودن منابع و تراشیدن هزینه‌های اضافی برای سرزمین و مردم آن می‌شود، هم به خویش و هم به دیگری زیان خواهند رساند. نباید فراموش کرد: خشمی که در سرکوب‌شدگان پدید می‌آید، همواره راه خود را به‌سوی سرکوب‌کنندگان پیدا می‌کند. زندگی در گونه‌ی انسان نسبت به زندگی در گونه‌های دیگر هرچند موهبت‌های بیشتری را برای آگاهی به‌همراه دارد، مصیبت‌های بیشتری را نیز برایش به ارمغان می‌آورد. هرچند تأمین برخی از نیازهای انسان ساده‌تر از دیگر گونه‌ها صورت می‌گیرد، ولی او در تأمین برخی دیگر از نیازهایش با سختی‌های بیشتری مواجه است. برای نمونه انسان امروز مانند دیگر گونه‌ها برای یافتن غذا نیاز به جست‌وجوی طولانی، کمین‌کردن و حمله به شکار خود ندارد و بسیار سریع می‌تواند به فروشگاه یا رستورانی دسترسی یابد تا غذا بخورد؛ از سویی دیگر به هنگام تأمین مسکن انسان امروز اجازه ندارد تا مانند حیوانات دیگر هرکجا به‌دلخواه خود زمینی را اشغال نموده و با حداقل چیزها شروع به ساختن پناه‌گاهی برای خویش کند و نهایتاً تا چند روز ساختنش را تمام کند؛ بنابراین آگاهی در زندگی انسانی با چالش‌ها و مشکلات پیچیده‌تری مواجه می‌شود؛ درحالی‌که از تنوع بیشتری در امکانات و لذت‌هایی که می‌تواند تجربه کند، برخوردار است.

بهای لذت بیشتر، البته که رنج بیشتر است؛ لذت‌های مادی که از طریق حواس

بدن درک می‌شوند، دوام نداشته و زودگذر هستند؛ بنابراین انسان برای بر خورداری از آن‌ها مجبور است که دوباره و دوباره بهایی را برای تجربه‌شان بپردازد؛ اگر بهایی آن لذت‌ها پول باشد، باید بیشتر کار کند و این‌گونه رنج ببرد و اگر بهایی آن لذت‌ها آسیب‌دیدن بدنش باشد، هنگام بیماری رنج خواهد کشید. در توصیف لذت‌های زندگی انسانی، مبالغه صورت گرفته است و معمولاً در گفتگوها و تولید محتوا، لذت‌ها از آن میزان که جذابیت دارند، خواستنی‌تر نشان داده می‌شوند؛ درست مانند فروشندگان که به منظور فروش بیشتر، پوشش کالایشان را زیباتر طراحی می‌کنند و یا زرق‌وبرقی بیشتری به آن کالا می‌دهند.

برای فردی که ثروتمند نباشد، ثروتمندی جذابیت دارد؛ اگر به ثروت برسد، دیگر ثروتمندی برایش از جذابیت بالایی برخوردار نخواهد بود؛ اینک اگر قدرتمند نباشد، قدرت برایش جذاب می‌شود؛ این‌گونه لذت‌های مختلف، یک عمر، انسان را به این سو و آن سو می‌کشند. در بطن لذت‌های دنیایی، چیزی که وجود ندارد، اصالت است و چیزی که وجود دارد، هزینه است. آنچه گفته شد، به این منظور نبود که باید آن لذت‌ها را محکوم کرد و از آن‌ها دست کشید، بلکه به منظور یادآوری این نکته بود که برای انسان، بهتر است خویش را در آن‌ها غرق نکند و دچار اعتیاد به آن‌ها نشود.

بخش سوم: آغاز خودشناسی

پیش از آن‌که آمادگی لازم برای حرکت به سمت درون حاصل شود، تجربه‌های بسیاری گذرانده می‌شوند و درس‌هایی آموخته می‌شوند که منجر به برخاستن اشتیاق به شناخت خود و هستی در وجود آدمی می‌گردند؛ پس سزاوار است هستی را بابت روزهای گذشته، با تمام زیبایی‌ها و زشتی‌هایشان و نیز سختی‌ها و آسانی‌هایشان، سپاسگزار بود.

در تلاش‌های آغازین به منظور خودشناسی، آنگاه که فرد به درون رفته و به آنچه در آن‌جا می‌گذرد، نگاه می‌کند، اغلب آنجا را ناآرام و شلوغ می‌یابد؛ درون ممکن است سرشار از اندیشه‌ها، خواسته‌ها و احساسات مختلف باشد که فرد بر پدید آمدن و

فصل سه: شناختن خود

از بین رفتن آن‌ها کنترلی ندارد؛ ممکن است هرچ و مرجی از اندیشه‌های خودخواهانه و آسیب‌زننده به خود و دیگران، اندوه حاصل از شکست‌ها و نرسیدن‌ها، آرزوهای بزرگ و کوچک فراوان و صدای ذهن که با ندای قلب در حال جنگ و جدل است، درون را فراگرفته باشند.

هنگامی که درون در هرچ و مرج است، زندگی به کام فرد تلخ و «بودن» برای وی دشوار می‌شود؛ احساسات منفی برخاسته در فرد به مانند هشدار یا نشانه‌هایی هستند که وی را از وضعیت نادرستی که در آن گرفتار شده، آگاه می‌کنند؛ آنجا که دیگر تحمل آن رنج‌ها، ناآرامی‌ها و احساسات منفی برایش مقدور نباشد، تنها دو راه را پیش روی خود می‌بیند: یکی مرگ است که چون مانع درک و شناخت به وسیله‌ی آگاهی و یافتن پاسخ پرسش‌هایش در این دنیا است، درمانی برای آن آشفتگی و هرچ و مرج نخواهد بود و صرفاً یک فرار موقتی از دریافت درس‌هایی است که می‌بایست آن‌ها را بیاموزد؛ دیگری مواجهه با وضعیت درونی و تلاش برای سامان دادن به آن است که قابل ستایش بوده و به رهایی فرد از ناملایمات درونی و درمان دائمی وی می‌انجامد. اگر فرد تصمیم به درمان خویش بگیرد، می‌بایست نیروی خود را متمرکز به احوال و حالات خویش نموده تا به وسیله‌ی رویارویی و شناخت یک‌به‌یک آن اندیشه‌ها، خواسته‌ها، آرزوها و احساسات، جدایی آن‌ها را از خویشتن درک نموده، آن موجودیت زنده که منتظر شناخته شدن می‌ماند را بشناسد و بتواند درون را به یکپارچگی برساند. هر انسان نزدیک‌ترین فرد به خود است؛ او می‌تواند مستقیماً خویش را درک کند، ویژگی‌های خود را بشناسد و خود را تجربه کند. ما مسئول نجات زندگی خودمان هستیم و پس از نجات خودمان و محبت به خودمان است که می‌توانیم به نیازمندان هم یاری برسانیم و محبت کنیم. پیش از خدمت به سرزمین و مردمش، هشیاری و بیداری خودمان، دغدغه‌ای است که شایسته و بایسته است. خودشناسی حرکتی درونی است و می‌تواند زمانی که فرد نیاز معنوی‌اش به شناختن را درک نمود، آغاز شود؛ آنگاه که انسان به وجود آن نیاز پی می‌برد، درمی‌یابد که دیگر تنها برطرف نمودن نیازهای مادی‌اش او را راضی نمی‌کند. نیاز معنوی انسان با افزایش رفاه در زندگی

پیشرفت‌های اقتصادی برطرف نمی‌شود؛ اگرچه انسان آن را فراموش کرده باشد، آن نیاز در جای خود ماندگار است تا زمانی که برطرف گردد. نیاز به فهم و شناخت خود، اغلب سبب برخاستن پرسش‌هایی مانند: من کیستم؟ یا چه هستم؟ از کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم؟ جایگاه حقیقی من کجاست؟ و مانند این‌ها می‌شود.

در روند خودشناسی است که فرد تصفیه می‌شود؛ هر قدم به سمت درون، بخشی از ناشناخته را به ما می‌شناساند؛ بنابراین گستره‌ی شناخت وسیع‌تر می‌شود و لذتی غیرقابل توصیف را نصیب فرد می‌کند. به تدریج مشکلات، ابهامات و پیچیدگی‌های زندگی فردی به وسیله‌ی کسب شناخت از میان می‌روند. در پیمایش به سمت مقصدهای بیرونی، ممکن است افراد دیگری نیز همراه انسان باشند، اما در کاوش برای یافتن مقصد درونی، هر فرد کاملاً تنهاست. این کاوش درونی است که به شکوفایی و بارآوری آگاهی منجر می‌شود؛ زیرا در آن بر خود یا آگاهی تمرکز می‌شود و نه صرفاً موضوعات و اشیای بیرونی. دیدن بیرون، یک نعمت است که ممکن است فرد آن را از دست بدهد، اما کسی که توانسته درون را ببیند هیچ‌گاه بینایی خود را از دست نمی‌دهد.

کسی که کاوش و شناختن را در پیش گرفته است، نیازی به باورنمودن چیزی ندارد؛ ادراکات حاصل، گویای این نکته خواهند بود که هرچه فرد لایه‌های عمیق‌تری از خود را می‌شناسد، جنبه‌های بیشتری از خود را درک و رفتارهای زنده‌ی بیشتری را رها می‌کند. خودشناسی در انحصار هیچ دین و یا ملیتی نیست و تمام انسان‌ها برای نجات خود باید به آن روی آورند. بعضی از مردم هنوز به زمان بیشتری نیاز دارند تا اهمیت رشد معنوی برای آن‌ها روشن گردد، آن‌ها هنوز زمان لازم دارند تا لذت‌های مادی را بشناسند و تجربه کنند و تنها بعد از آن که مادیات را شناخته و دیگر نیازی به آن‌ها نداشته باشند، درباره‌ی درون اندیشه و پرس‌وجو کنند؛ پس به منظور آغاز خودشناسی صبر و یا عجله معنایی ندارد، همین‌طور اجبار و یا تهدیدی برای برگزیدن آن متوجه کسی نیست.

روشن‌بینان دریافته‌اند: هر که خودش باشد، وی به معنای حقیقی زیبا و ویژه است؛

ایشان ما را از بازی در نقش‌هایی که توسط دیگران و یا جوامع، ایده‌آل تعریف شده‌اند، بازمی‌دارند و انسان را به‌جای پنهان کردن خود در پوشش‌های مختلف، به نمایان ساختن حقیقت درونی‌اش وامی‌دارند. کسی که به شناختن خود روی آورده، بیشترین هدایت را از ندای دلش دریافت می‌کند و نه از گفته‌های دیگران؛ وی برای رهاشدن به دیگری نیاز ندارد، ولی اگر خردمندی راست‌کردار را یابد، بهتر است با او تعامل داشته باشد؛ زیرا بودن در حضور او، حتی اگر سخنی با او گفته نشود هم بدون شک دل‌گرم‌کننده و کمک‌کننده است.

جوینده، زندگی تازه‌ای می‌یابد که فراتر از یک زندگی صرفاً دنیایی است؛ او از نیکویی و سودمندی شناخت آگاه می‌شود و لذت فهم چیزهای تازه و پرورش یافتن خرد را می‌چشد؛ هر که برتر را چشد، دیگر به کهتر راضی نمی‌شود. جوینده با گذر زمان تغییرات درونی را مشاهده می‌کند که به تدریج در وجودش حاصل می‌شوند؛ نیروی درونی‌اش را حس می‌کند که در طی مسیر شناخت یاری‌اش می‌کند تا سرانجام به خانه‌ی اصلی‌اش بازگردد. او به تاریکی درونی‌اش که ناشی از نادانی است، پی‌می‌برد و تمایل می‌یابد تا راستی را درک کند؛ پس با رضایت قلبی انتخاب می‌کند که راستی را بخواهد و آن را دوست بدارد.

جوینده، سرانجام پس از سال‌ها سردرگمی و تحمل رنج‌های فراوان مسیری را یافته که به رستگاری و رهایی می‌رسد؛ بتدریج ماهیت امیال و آرزوهای دنیایی برایش روشن می‌گردند و نیز درجهت زدودن نادانی‌اش تلاش می‌کند؛ پس می‌تواند از بین رفتن فشارهای روانی و احساسات منفی را در خود ببیند. جوینده، زندگی در ناهشیاری و تاریکی را تجربه کرده است، پس ارزش والای هشیاری و نور برایش مشخص است؛ او خود را متعهد به شناخت خود و جهان می‌کند تا زمانی برسد که خودشناخته گردد؛ آنگاه است که بی‌نهایت را در برابر خود می‌بیند. هر فرد پس از شناخت خود است که می‌تواند دریابد انجام چه فعالیت یا اشتغال به چه پیشه‌ای او را به آرامش و شادی می‌رساند و وی را فردیتی پیروز از نگاه خویش در این هستی بی‌کران می‌کند؛ هرچند بدون شک، رسیدن به شناخت کافی زمان‌بر

و دشوار می‌باشد، ولی آنچه به تدریج درک می‌کند، بسیار باارزش‌تر از آن مقدار سرمایه‌هایی خواهد بود که به این منظور به کار می‌گیرد.

بخش چهارم: پذیرشِ دیگری

هرگاه انسان شناخت تازه‌ای حاصل می‌کند، به‌جز این که بخشی از ناشناخته‌هایش کاسته می‌شود، ممکن است به شماری از اشتباهاتش پی ببرد، نادرستی برخی از باورهایش برایش مشخص شود و بیهودگی و آسیب‌زندگی بعضی از رفتارهایش را درک کند، پس فرد درمی‌یابد که خویش چقدر نادان، متوهم، آزاردهنده، آسیب‌زننده و... است و نیز اشتباهات زیادی تاکنون مرتکب شده و البته که در آینده باز هم احتمال اشتباه‌کردنش وجود دارد؛ این درک سبب فروتنی و خویش‌داری فرد می‌شود که منجر به آسان‌تر پذیرفتنِ دیگران در زندگی خواهد بود؛ از سویی دیگر فهم بیشتر که در نتیجه‌ی آن، حوزه‌ی شناخت فرد از زندگی گسترده‌تر می‌شود، باعث خواهد شد که فرد بتواند گروه‌های بیشتر و متفاوت‌تری از مردم که هرکدام به‌گونه‌ای ویژه هستند را شناخته و شیوه‌ی زیستنِ ایشان را به میزان بیشتری درک نماید؛ بنابراین خواهد توانست که ایشان را آسان‌تر بپذیرد. بدین ترتیب فرد دیگر خود را بهتر و برتر از دیگران نمی‌بیند؛ درواقع وی می‌تواند آن قدر پیشرفت کند که فراتر از آسان‌پذیرفتن، نپذیرفتن را غیرممکن و آن را خطایی نابخشودنی درک کند.

گنجایش آگاهی به‌قدری می‌تواند باشد که فرد بتواند رفتار و شیوه‌ی زیستنِ تمام موجودات را درک نماید و به زیستنِ هرکدام احترام گذارد. با گسترده‌تر شدن شناخت که به معنی فهمیدن بیشتر به‌وسیله‌ی تجربه و سنجش بیشتر است، آگاهی که به‌خودی‌خود پهناور است، واقعیت‌ها و حقیقت‌هایی را درمی‌یابد، پس، از ضایعات فکری و حسی‌ای که پوشاننده‌ی پهناوری‌اش هستند، رها می‌گردد؛ این‌گونه آگاهی به تدریج پالیدگی ذاتی‌اش را بازمی‌یابد و ظرفیت و توان اصلی‌اش را می‌شناسد.

از گذشته تاکنون متون مقدس، استادان معنوی و انسان‌های خردمند بسیاری وجود داشته و دارند که آموزه‌ها و دانشی در مورد پالیده‌ساختن آگاهی در اختیار

ما قرار داده و می‌دهند؛ آموختن آن‌ها به شرطی می‌تواند برای ما سودمند باشد که مورد آزمایش قرار بگیرند و به‌گونه‌ای درست به کار بسته شوند تا درکی که هیچ شکی در آن وجود ندارد را به ما ببخشند؛ بنابراین خواندنی که به «انجام‌دادن» منجر نشود، تنها سببِ پُر ساختنِ ذهن و افزودن بر بار شانه‌ها می‌شود. اگر پذیرشی در میان انسان‌ها وجود داشته باشد و دشمنی از میان‌شان برود، هر کس می‌تواند در این زمینِ بزرگ، خانه‌ای داشته باشد و زندگی‌اش را آن‌گونه که می‌خواهد زیست کند. برای همه‌ی جانداران این حق وجود دارد که در این زمین زندگی داشته باشند، ولی متأسفانه گروهی از انسان‌های تنگ‌نظر که گستره‌ی شناختِ آن‌ها کوچک است، همواره کسانی که توانایی درکشان را ندارند را خطرناک و تهدیدآفرین می‌انگارند و دست به آزار و کشتنِ ایشان می‌زنند. آن‌که در نور است، تاریکی را نیز شناخته است، ولی آن‌که در تاریکی است، هنوز نور را نشناخته است؛ برای همین است کسانی که در نور هستند، کسانی که در تاریکی هستند را دوستانی می‌بینند که هنوز بالغ نشده‌اند، پس نسبت به ایشان مهربان هستند و با ایشان همدردی می‌کنند، ولی کسانی که در تاریکی هستند، کسانی که در نور هستند را دشمن می‌پندارند، به ایشان انگ می‌زنند و با ایشان رفتاری خشونت‌آمیز دارند.

شناختِ هر چیز، انسان را نسبت به آن در جایگاه چیرگی قرار می‌دهد و در مهارداشتنِ آن شناخته‌شده را ممکن می‌سازد؛ از این جهت است که انسان با شناختِ نقاطِ ضعف و اشتباهاتی که اندوه و شکست را به او تحمیل می‌کنند، به تدریج می‌تواند که اندوه و شکست را در زندگی‌اش کمتر نموده و به شادی و پیروزمندی‌اش بیفزاید. هیچ شاه یا ملکه‌ای نمی‌تواند بر انسانی که خود را شناخته مسلط شود و هیچ قلمروی نمی‌تواند خارج از دسترس او باقی بماند.

بخش پنجم: سودبخشیِ تنهایی

اغلب پنداشته می‌شود که تنهابودنِ واقعیتی ناخجسته است؛ می‌تواند به این خاطر باشد که بیشترِ زمان‌ها در شلوغی و در کنارِ دیگران سپری می‌شوند؛ در نتیجه فرد

به بودن افرادِ دیگر در نزدیکی‌اش و تعامل با آن‌ها عادت می‌کند. شلوغی، تمرکز و تأمل نمودن را دشوار می‌کند، از اینرو به‌منظور شناختِ حقیقت و بارآوری، تنهایی باید به‌عنوان بخشی غیرقابل انکار و موردنیاز از زندگی پذیرفته شود؛ حتی از پذیرفتن باید پیش‌تر رفت و آن را خواهان بوده و آگاهانه به‌وجودش آورد. تنهایی اگر با تمام وجود زیسته شود، می‌تواند سببِ ازبین‌رفتنِ وابستگی به دیگران و ایجاد احساسِ مسئولیت در فرد گردد.

پیش از آن‌که با دیگران ارتباط بگیریم بهتر است با تجربه‌ی تنهایی و پی‌بردن به ماهیتِ زنده‌ی سلطه‌یافتن، دریابیم که محروم ساختنِ جاندارِ دیگر به‌مانندِ شریکِ زندگی یا حتی یک حیوان - که طبیعتشان آزادبودن است - از آزادی، چقدر خودخواهانه و بی‌رحمانه است. هرکه به دنبالِ چیرگی بر دیگران است، خود، اسیرِ منیتِ گشته و توهم بر او چیره گشته است. اگر به رهایی‌یافتگان و کسانی که آگاه گشته‌اند نگاه کنیم، می‌بینیم که ایشان تنها به آزادکردن و آزادگذاشتن علاقه دارند و هرگز اقدامی در جهتِ چیره‌شدن بر دیگری انجام نمی‌دهند.

در تنهایی، بهتر می‌توان به ندایِ درون که هدایتگری دانا و تواناست گوش سپرد، آن را شنید و از آموزه‌هایش بهره‌مند شد؛ به‌راستی نیک‌خواه‌تر از آن نسبت به خودمان نخواهیم یافت، از این جهت می‌توان گفت که ندایِ درونی صدایِ راستی است؛ مشتاق‌تر از آن برایِ سربلندی و رستگار شدن مان وجود ندارد؛ ندایِ درونی را می‌توانیم به‌گونه‌ای عمیق‌تر از احساسات، یعنی به شکل حالت‌های ظریفِ وجودین درک کنیم؛ ندایِ درونی متناسب با وضعیت‌های مختلف، پیام‌های مختلفی به ما می‌دهد؛ برایِ نمونه حالتِ شادبودن یا خجستگی پس از انجامِ رفتاری درست، نشانه‌ی تأییدِ آن است؛ غمگین بودن یا آزرده‌گی پس از انجامِ رفتاری نادرست نشانه‌ی عدم‌تأییدِ آن است، تمایل داشتن یا اشتیاق پیش از انجامِ رفتاری نشانه‌ی موافقت با انجامِ آن است و بی‌میلی یا اکراه پیش از انجامِ رفتاری نشانه‌ی مخالفت با انجامِ آن است. زمانِ زیادی است که می‌گوییم، اینک برای ما بهتر است که اندک‌زمانی را به شنیدنِ اختصاصِ بدهیم. شنیدنِ ندایِ درونی، نیازمندِ آرامش و سکوتی است که در

وضعیت تنهایی بهتر پدید می‌آید.

به جای درماندگی از تنهایی می‌توان جنبه‌های مثبت آن را شناخت و از فوایدی که برای ما به ارمغان می‌آورد بهره‌مند شد. در تنهایی می‌توانیم به دور از قضاوت‌های دیگران به انجام رفتارهایی که دوست داریم انجامشان دهیم، پردازیم و آن قدر ادامه دهیم تا سرانجام خسته شده و سپس وارد سکون شویم؛ می‌توانیم هرآنچه که می‌خواهیم به دور از گوش‌های دیگران بگوییم را به زبان آوریم و آن قدر ادامه دهیم تا سرانجام سخنی برای گفتن در ما باقی نماند و آنگاه وارد سکوت شویم؛ با تمرین سکوت در تنهایی، کنترل ما بر زبانمان بیشتر می‌شود و توانا می‌شویم که از آن در ادامه زندگی بهتر استفاده کنیم؛ همچنین با تمرین سکوت کنترل ما بر رفتارمان بیشتر می‌شود و این‌گونه کمتر با کنش‌های اشتباه، دیگران و خود را آزار می‌دهیم.

تنهایی هرچند ما را از دیگران دورتر می‌کند، ولی بیش‌ازپیش، ما را به خود نزدیک‌تر می‌کند؛ دسترسی ما به درون خود که در تنهایی بهتر ممکن می‌شود، ما را به فهم این واقعیت نزدیک‌تر می‌کند که دیگران نمی‌توانند ما را آن‌گونه که انتظار داریم، درک کنند؛ چراکه ایشان به درون ما دسترسی ندارند. تنهایی ما را به اندیشه وامی‌دارد و به سمت مراقبه هدایت می‌کند. تنهایی می‌تواند استراحت ما از رابطه‌های بی‌ثمر باشد. در تنهایی زیبایی ویژه‌ای انسان را فرامی‌گیرد، نقاب‌ها از صورتش کنار می‌روند و با خود روبه‌رو می‌گردد و می‌فهمد که اگر همه‌ی انسان‌های دیگر خدمتگزار او باشند، او را ستایش کنند و نیز دوستش بدارند، بازهم، تنها، یک تنها است و نه بیش از آن. کسی که تنهایی را چشیده، آن را زیسته و به تنهایی بدل گشته، توانا می‌گردد که رهاکننده‌ی خویش از چالش‌ها و مشکلات زندگی و منبع رضایت خویش باشد؛ وی به سبب درک تنهایی‌اش، تمام تلاش خویش را برای بقا و سپس رشد معنوی‌اش انجام می‌دهد، این‌گونه هشیارانه سرخوش می‌گردد و خودباوری راستین را تجربه می‌کند که هرگز شکننده نخواهد بود. او که زمانی گدا بوده، اینک غنی شده است؛ او توانسته خاک را به طلایی بدل سازد که طلا در برابرش بسان خاک است، پس شایسته‌ی احترام است و هستی از پرورش یافتن چنین فردیتی به خود می‌بالد.

بعضی می‌گویند: انسان موجودی اجتماعی است، باید در کنار دیگر افراد زندگی کند و خلوت‌گزینی مناسب او نیست؛ اگر ایشان نیاز انسان به بر خورداری از اوقاتِ تنهایی را انکار نمی‌کردند و برای تنهایی دیگران احترام قائل بودند، بسیاری از مشکلات در میانشان به وجود نمی‌آمد. آن‌ها انسان را موجودی اجتماعی می‌دانند که جایگاه حقیقی او در خانواده و یا به‌طور کلی در میان افرادِ دیگر است، ولی این نمی‌تواند کاملاً درست باشد؛ البته که به‌منظور زیستن متنوع‌تر و پُربارتر، انسان به برقراری رابطه با دیگران نیازمند است، ولی او به تنهایی هم نیاز دارد تا بتواند زندگی و خویش را عمیقتر درک کند.

انسان اولیه که در گذشته‌ی دور می‌زیست و از خودشناسی و به‌طور کلی معنویت درکی نداشت، از برخی نیازهای بیرونی و بدنی‌اش آگاه بود که آن‌ها را بوسیله‌ی اجتماعی‌زیستن آسان‌تر برطرف می‌کرد. اما گروه بزرگی از انسان امروز سالیان سال تکامل را پشت‌سر نهاده، نیاز درونی خویش را تشخیص داده، تنهایی که کمک‌کننده به برآورده ساختن آن است را به رسمیت شناخته و رشد معنوی را نیز تجربه کرده است؛ پس منطقی نیست که ایشان را از تنهایی بازداشت یا به تنه‌زیستنشان معترض بود. از سویی دیگر باید اشاره کرد که انسان امروز کیفیت‌های منفی‌ای از قبیل خودخواهی، حرص، سلطه‌گری و... را نیز از خود نشان می‌دهد که سازگاری او با دیگران را مختل و در نتیجه اجتماعی‌بودن او را زیر سؤال می‌برند.

آن‌ها که در خانواده و به‌صورت اجتماعی زندگی می‌کنند را در نظر آوریم، از دلایلی که بین ایشان آن‌همه نزاع و جدل صورت می‌گیرد، احترام نگذاردن به تنهایی و آزادی و نیز تجاوز به حریم خصوصی یکدیگر می‌باشند؛ بنابراین مشخص می‌شود که امروزه، تنهایی و آنچه در آن نصیب انسان می‌شود، ارزشمند و غیرقابل انکار است. امروزه بسیاری هستند که در تنهایی زندگی می‌کنند، ایشان توانایی یافته‌اند تا بسیاری از نیازهای خویش که در گذشته تنها از راه اجتماعی‌زیستن برطرف می‌شد، را، خود با کمک ابزارها و دانش‌های امروزی، به‌تنهایی برطرف کنند و از اینکه به سبک خاص خود و نه آنچه در اجتماع ارزش به حساب می‌آید، زندگی می‌کنند، کاملاً رضایت دارند.

اگر به اجتماعی‌زیستن اصرار داشته باشیم و از تنهایی مان فرار کنیم، آن بخش از وجودمان که در تنهایی تغذیه می‌شود را گرسنه نگه داشته و درواقع آن را سرکوب کرده‌ایم؛ در نتیجه‌ی بی‌توجهی به آن بخش و سرکوبش، خود نیز اندوهگین شده و نارضایتی را تجربه می‌کنیم؛ این احساسات منفی به صورت مستقیم بر زندگی مان تأثیر می‌گذارند و ما را ناراضی و خشمگین می‌کنند، آنگاه با دیگر انسان‌ها بدرفتاری کرده و رابطه‌هایی که برای ایجاد و ادامه یافتن‌شان بسیار زحمت کشیده‌ایم، به جدایی ختم خواهند شد؛ انگار که برنامه‌ای در پس پرده در حال اجراست تا ما را به تنهایی، یعنی همان تجربه‌ای که از آن گریزان بودیم، بکشاند.

واکنش افراد به تنهایی متفاوت است؛ یکی در تنهایی این‌گونه می‌اندیشد: خود را دارم؛ او شاد است و لبخند می‌زند؛ دیگری در تنهایی این‌گونه می‌اندیشد: هیچکس را ندارم؛ او اندوهگین است و اشک می‌ریزد. اگر آدمی دریابد که بهترین دوستش درواقع خود اوست، دیگر از تنهایی رنج نخواهد برد، دیگر سراسیمه به دنبال یافتن دوستان جدید و کشاندن افراد تازه به زندگی‌اش نخواهد رفت و از اینکه گاهی برخی از دوستانش او را ترک نمایند یا همراهی‌اش نکنند، آزرده‌خاطر نخواهد شد.

انسان تواناست تا در دشوارترین و احساسی‌ترین لحظات - حتی هنگامی که عزیزترین‌هایش با مرگ مواجه می‌شوند - هم تسلیم اندوه نشود. می‌توان گفت: هرچند شمار قابل توجهی از جمعیت انسانی به صورت شدید و وسواس‌گونه‌ای اجتماعی زندگی می‌کنند، ولی موجه نیست که این شیوه از زندگی را در میان تمام انسان‌ها به ارزش تبدیل کرد و خلاف آن زیستن را نادرست و زیانبار تلقی نمود؛ باید اذعان داشت که آنچه اکثریت جامعه انجام می‌دهند لزوماً درست و سودمند نیست.

بخش ششم: بارآوری فردی

خوب است که بسیار مطالعه کرد؛ بر سخن بزرگان اندیشه کرد و آموزه‌های ایشان را بازنشر داد، ولی روا نیست که تنها به این بسنده کرد؛ انسان، خود باید به جستجو و اکتشاف پردازد تا به تدریج بتواند به مراتب اخلاقی و شناختی پیشرفته‌تر نائل آید؛

انسان باید اندیشه و فلسفه‌ای از خویش داشته باشد تا به گدایی دانش و ایده از اندیشمندان، فیلسوفان و روشنفکران نیفتد؛ برخی افراد از این گروه‌ها هستند که با مهر و دوستی با مردم رفتار نمی‌کنند و نمی‌خواهند که هدایتگر مردم باشند، بلکه می‌خواهند که بر ایشان مسلط گردند و یا ایشان را مورد سوءاستفاده قرار دهند؛ پس هرچه خود انسان که براستی خوبی را برای خویش می‌خواهد، به شکل دادن اندیشه و دیدگاهش مبادرت ورزد، از اثرات منفی اندیشه و فلسفه دیگران به‌دور خواهد بود. سازندگی در هر زمینه‌ای که انسان توان انجامش را دارد، روا نیست که انجام‌نیافته باقی بماند؛ انسان پیش از اینکه چیزی به دیگری بدهکار شود، پیروزمندی و رهایی را به خویش بدهکار است. آن برکت که می‌تواند از درون انسان بیرون بیاید، آن زیبایی که وجودش می‌تواند به این دنیا ببخشد، بهتر است آشکارنشده باقی نماند؛ چراکه اگر چنان شود، هرگز نخواهد توانست خودش را در اوج شناخته، توانایی‌هایش را به حد کمالشان رسانده و زندگی را به‌غایت زیست کند؛ بنابراین انسان نباید به مدفون ماندن استعداد خود و به راز ماندن هنر خویش راضی گردد؛ چرا می‌بایست میوه وجودی‌اش که جهان را بهتر می‌کند، از جهانیان دریغ شود؟

البته که بارآوری دشوار خواهد بود، ولی باید توجه داشت که اگر بالا رفتن از سربالایی دشوار است، ولی راه آن به قله می‌رسد و اگر پایین آمدن از سرازیری آسان است، مسیر آن به دره می‌رسد. دشواری است که انسان را رشد می‌دهد و آسانی او را عقب نگه می‌دارد؛ منظور این نیست که آسانی باید محکوم و دشواری باید مطلوب شمرده شود، بلکه این است که تلاش نباید فراموش و پیشروی نباید متوقف گردد؛ تلاش لازمی رسیدن به آسانی و عدم تلاش اجتناب‌ناپذیر شدن دشواری است.

اگر از مردم بپرسیم: چه خدمت‌هایی به شما شده است؟ بعضی که احساس قربانی بودن دارند و فراموشکار نیز هستند می‌گویند: هیچ خدمتی به من نشده است؛ برق که شب‌های ما را روشن نموده، دستگاه تلفن همراه با آن همه خدماتی که به ما می‌دهد، دانش پزشکی که سبب کاهش رنج و مرگ‌ومیر شده است و... همه از اختراعات و کشفیاتی هستند که برای ما سودمند بوده و خدمتی را به ما ارائه می‌دهند

فصل سه: شناختن خود

ولی چون تلاش افراد سازنده و کشف‌کننده‌ی آن‌ها برای ما قابل درک نیستند، پس از گذشت مدتی به وجود آن‌ها عادت می‌کنیم؛ به طوری که از یاد می‌بریم زمانی بدون وجود آن‌ها زیستن چقدر دشوارتر بوده است. اینک پرسش مهمی که ما را مورد خطاب قرار می‌دهد، پدید می‌آید و آن اینست: ما چه خدمتی را به دیگران ارائه نموده‌ایم؟ آیا آن‌همه احساسِ غرور و برتری داشتن به‌خاطر اینست که توانسته‌ایم اختراعاتِ دیگران را به داشته‌هایِ خود اضافه کنیم، درحالی‌که خویش هیچ برای عرضه به این جهان نداریم؟

فصل چهارم: راه راستی

مقدمه:

هنگامی که فرد مشغول خودشناسی شده و درون را مورد توجه قرار می‌دهد، طبیعی است که نکته‌ها، حقیقت‌ها و ادراکات باارزشی را درمی‌یابد؛ همچنان که فرد در خودشناسی پیشروی می‌نماید و بیشتر در مورد ذات خویش می‌فهمد، به کیفیت ذات که راستی است نیز پی می‌برد؛ وی مشاهده می‌کند که هرگاه براساس راستی کاری انجام می‌دهد یا که سخنی می‌گوید، رضایت و شادی ویژه‌ای درونش را فرامی‌گیرد و برکت از بیرون نیز به او می‌رسد. راستی فرای زمان و مکان است؛ آن در طول زمان تغییر نمی‌کند و کهنه نمی‌شود، همیشه نوین و کارآمد است و در هر زمان که شناخته گردد، بهبودی و برکت فراوانی را برای او که آن را شناخته به ارمغان می‌آورد. در این فصل تلاش می‌گردد تا پرتویی هرچند کم‌سو که از راستی برمی‌خیزد، برگرفته شود تا آن در فصل‌های بعدی بنمایه‌ی فرهنگ، رسوم و رفتار نوینی قرار داده شود که بهبودی را برای بشر به ارمغان می‌آورد؛ اینکه نگارنده تا چه اندازه به هدفش نزدیک خواهد شد مورد قضاوت خواننده قرار خواهد گرفت، ولی مهم‌تر از نتیجه‌ی تلاش او، اشاره‌شدن به رویه‌ی موردنظر یعنی یافتن راستی و انجام تمام کنش‌ها، اندیشیدن‌ها و... براساس آن است؛ زیرا بشر به‌منظور رستگاری دنیایی و فرادنیایی بدون تردید نیاز به برگزیدن چنین رویکردی دارد. راستی بدون شک می‌تواند که منجر به آبادانی زندگی فردی و اجتماعی انسان‌ها شود، اگر انسان‌ها آن را بخواهند و به آن وفادار بمانند.

بخش یکم: در توصیف راستی

یگانگی ذات، یکرویی و مهرورزی از راستی‌اند؛ این‌ها نه صرفاً کیفیت‌های نیکو بلکه تابشی از خورشید راستی‌اند. راستی، زندگی‌بخش است و زندگی‌کردن را ارج می‌نهد؛ دوست‌داشتن است و دوستی‌کردن را ارج می‌نهد. راستی انسان را ضعیف، تنگدست و اسیر نمی‌خواهد؛ آن، نیرومند ساخته، غنی نموده و آزاد می‌سازد؛ مرده‌دل از تماس با آن جان تازه می‌یابد و زندگان را از مرگ رهایی می‌دهد. راستی به‌سوی سعادت‌مندی هدایت می‌کند و ناراستی به هلاکت می‌کشاند. هرچه بر پایه‌ی ناراستی بنا گردد دیر یا زود فرومی‌ریزد و هرچه بر پایه‌ی راستی بنا گردد استوار باقی می‌ماند.

منظور از راستی صرفاً خوب‌بودن و پرهیزکاری نیست؛ راستی فراتر از پندارها و مفاهیم ذهنی، بایدها، باورها و رسومات مذهبی است؛ راستی همسویی با قوانین بنیادین و غیرقابل‌تغییر وجودی، پاک‌ی درونی و برونی، یکی‌شدن با عشق و پالیدگی آگاهی است. راستی همیشه حضور دارد، اگر شناخته نمی‌شود به خاطر اینست که دیده‌ی بیننده هنوز باز نشده است. این راستی است که طبیعی است و طبیعی‌بودن از راستی است. ناراستی و راستی هرکدام تأثیر خود را بر انسان می‌گذارند؛ ناراستی که کهتری و محدودیت است انسان را خواهان برتری و گستردگی می‌کند؛ راستی که گستردگی و برتری است، انسان را افتاده و فروتن می‌کند. راستی از کسی چیزی طلب نمی‌کند و خود را بر کسی تحمیل نمی‌کند.

راست‌گویی از راستی است، ولی تمام آن نیست؛ راست‌گویی تنها نمود راستی در گفتار است. راست‌کرداری از راستی است، ولی تمام آن نیست؛ راست‌کرداری تنها نمود راستی در کردار است. راست‌اندیشی از راستی است، ولی تمام آن نیست؛ راست‌اندیشی تنها نمود راستی در اندیشه است. گفتار، کردار و اندیشه که محدودند تا حدی که ظرفیت دارند می‌توانند نمایان‌کننده و بازتاب‌دهنده‌ی راستی باشند، راستی اما محدودیتی ندارد و تنها آگاهی که محدود نیست می‌تواند آن را بشناسد.

راستی دربرگیرنده‌ی کیفیت‌ها، راهکارها، رویکردها، فلسفه، فرهنگ، آداب و رسوم، خرد و دیگر چیزهایی است که انسان را رشد داده و بهبودی‌بخش وضعیت زندگی او

هستند؛ توجه به آن‌ها، کشف و شناخت آن‌ها که همانند سرنخ‌هایی به راستی منتهی می‌گردند و تجربه‌ی به‌کارگیری‌شان، دریافت هرچه عمیق‌تر و روشن‌تر مفهوم راستی را برای آدمی میسر می‌کنند.

راه راستی، راه بلوغ آگاهی و شادزیستن است؛ آن، راه برکت است؛ برکتی که تمام‌ناشدنی است؛ راستی به زندگی‌ها برکت می‌بخشد و آن‌هایی که برکت را از راستی دریافته‌اند، می‌توانند آن‌را به دیگران نیز هدیه کنند؛ پس هرکه دریافت کرده، می‌تواند که ببخشد و این‌گونه دیگران را نیز از آنچه دریافت نموده، بهره‌مند کند؛ راستی به رهروان، می‌بخشد و بخشندگی را به ایشان می‌آموزد. راه راستی مسیر سازندگی و آبادانی است و به نابودی و ویرانی منتهی نمی‌گردد. آن، راهی است که اگر برده در آن گام گذارد، به فرمانروایی می‌رسد؛ اگر خدمتکار در آن گام گذارد، خدمتگزار می‌گردد.

در راه راستی سرمایه و دارایی بی‌اهمیت شناخته نمی‌شوند و آن‌ها نیز ارزشمند شمرده می‌گردند، البته راستی ایده‌ای سازنده را راجع به چگونگی به‌دست‌آوردن و خرج نمودن آن‌ها ارائه می‌کند: راستی دست‌اندازی به داشته‌های دیگری و به‌زور ستاندن را روا نمی‌داند؛ هرآنچه که فرد از خدمت‌ورزی، سازندگی و روش‌های دیگری که آسیبی به منافع مردم دیگر نمی‌رسانند، ویران‌کننده نبوده و شوند آزار دیگری نمی‌گردند، به دست آورد را تشویق می‌نماید. ویران‌ساختن سرزمینی دیگر به‌منظور آبادساختن سرزمین خود و فقیرساختن دیگری به‌منظور غنی کردن خود از راستی نیستند.

راستی، بهره‌گیری از سرمایه را متناسب با نیازها و صلاح فردی و اجتماعی مردم سرزمین و البته مقیاسی وسیع‌تر مردم جهان می‌داند. راستی که خیرخواهی نسبت به خود و نسبت به دیگران، تمایل به بهبودبخشیدن اوضاع و درک یگانگی ذاتی موجودات را دربر دارد، ثروت را نه صرفاً برای کسب لذت‌های مادی، به‌دست‌آوردن هرچه بیشتر سود و اندوختن آن، بلکه به‌منظور تأمین تندرستی، سلامت روان، رضایت و شادی درونی، رسانیدن انسان‌ها به رستگاری، یاری‌رساندن به نیازمندان و آبادی

فصل چهارم: راه راستی

سرزمین و درنهایت زمین به کار می‌گیرد؛ راستی نه به مادیات محدود می‌شود نه به معنویات، درستی و سودمندی به هرگونه و در هر قالب از راستی است. راستی اعتدالی از لذت‌های مادی و معنوی را پیشنهاد می‌دهد و هرگز با آسوده‌زیستن، خوش‌بودن و جشن‌گرفتن ضدیت ندارد.

راستی، هرچند که نسبت به مسائل مختلف می‌تواند رویکردهایی را پیشنهاد دهد، ولی هرگز افراد را مجبور به برگرفتن و عملی‌ساختن آن‌ها نمی‌کند، بلکه منتظر است تا مردم دریابند که راستی در همه‌چیز، برترین و پیروزترین است. راستی اختیار و آزادی را از آدمی نمی‌ستاند؛ اگر که فردی به راستی روی می‌آورد و از آن پیروی می‌کند، این را تماماً داوطلبانه و با تمایل خویش برگزیده است.

گام‌نهادده در راه راستی، سرشار از شفقت و نوع‌دوستی می‌گردد؛ بنابراین هرگاه فردی را می‌بیند که ناخوش است و یا از نوعی بیماری رنج می‌برد، آنچه در توان دارد را به کار می‌بندد تا بهبودی‌اش را سرعت بخشد؛ آن‌هنگام چنین اندیشه‌هایی در ذهنش وجود دارند: فرصتی پیش‌آمده برای مهرورزی، برای مفیدبودن و دستگیری از دیگری، بهتر است که آن را غنیمت شمرد و کاری انجام داد؛ آنچه در توان من باشد را انجام خواهم داد، هرچند توان من اندک باشد؛ بهبودی او بهبودی من است، تندرستی او تندرستی من است و یاری او یاری خودم است.

مهر راستمرد بر همگان می‌بارد، توجه راستمرد به تهیدستان، پاره‌جامگان و ایشان که از جایگاه اجتماعی پایینی برخوردارند نیز جلب می‌گردد. راستمرد، مردی نیست که راستی را به دست آورده، بلکه راستی است که آن‌مرد را به دست آورده است؛ شایسته‌ی آموزگاری است چراکه هر اقدامش حاوی پند و پیام است. از راستی نیست کشتن ناعادلانه‌ی دیگری به‌منظور تداوم زندگی خود. گاه ناراستان با راستمردان مبارزه می‌کنند و می‌خواهند که بر ایشان مسلط گردند؛ نتیجه هرچه باشد، نصیب جبهه‌ی ناراستی ننگ و نصیب جبهه‌ی راستی افتخار می‌شود؛ پیروز کسی نیست که با ناراستی، دیگری را شکست می‌دهد؛ پیرو راستی حتی اگر جنگ را بیازد هم پیروز است. زمان می‌گذرد و زمانه تغییر می‌کند، آیندگان راستمردان گذشته

را شوند سرافرازیِ خویش می‌یابند و ناراستان گذشته را شوندِ خواریِ خویش. خردمندان فلسفه‌هایی آبادکننده و کارآمد بیاورند؛ دیگر خردمندانی بیابند و بهتر از آن‌ها را بیاورند؛ هیچ‌کدام از ایشان نتوانند چیزی کشف کنند که برتر از راستی باشد، این یعنی ارزنده‌تر و عالی‌تر از راستی وجود ندارد. راستمرد غایتِ آدمیزاد و سرنوشتِ انکارناپذیر او می‌باشد. ستارگان شکل بگیرند و از میان بروند؛ گونه‌ها پدید آیند و منقرض شوند، آدمی زاده شود، بزید و بمیرد؛ تغییر تمام دنیا را فراگیرد، ولی راستی جاودانه راستی بماند. ممکن است روزی بیاید که زمین نابود شده است یا آدمی جاودانگی را یافته باشد، ولی هرگز نخواهد آمد روزی که راستی بهترین و برترین نباشد.

به‌جز عشق، راستی به رهروان، تندرستی، آزادی، ثروت، خرد و... را می‌بخشد؛ بی‌شمارند موهبت‌هایش، پس رهروان را بی‌نیاز می‌سازد. چه دوران پرشکوهی خواهد بود آن زمان که شناختِ راستی و زیستن بر اساس آن، هدفِ اکثریتِ مردمِ اجتماع قرار بگیرد و چه برکاتی که اجتماعِ انسانی از آن بهره‌مند خواهد شد.

در برنامه‌ریزی‌ها، برقراریِ روابط، انجامِ وظایف، در کشورداری، مردم‌داری و حتی گاهی در سیاست‌ورزی و به‌طورکلی در زیستن، اگر که آدمی کامیابی را مدنظر دارد می‌بایست که بنیانِ کار را بر راستی قرار دهد؛ زیرا راستی با هستی، همسویی و سازگاری دارد و نیز از آنجاکه کیفیتِ اصیلِ انسان، راستی است، وی از عمل بر بنیانِ راستی، رضایت می‌یابد. انسان‌ها برای این‌که تمدنی بسازند، می‌بایست که بسیار تلاش کنند، اگر بخواهند تمدن‌شان سال‌های بسیار باقی بماند باید در کنار تلاش، به راستی روی آورند.

تنها یک مسیر وجود دارد که رهروان را به رستگاری می‌رساند و شادی و رضایت را نصیبِ ایشان می‌کند، آن راه، راهِ راستی است که سراسر نیکویی است؛ آدمی می‌تواند این را دریابد آنگاه که نتایج به‌دست‌آورده در بیراهه‌های ناراستی و نتایج به دست آورده در راهِ راستی را موردِ بررسی و مقایسه قرار می‌دهد. هرکه راستی را بخواهد و آن را بپذیرد، راستی او را درمی‌یابد؛ البته خواستنی منظور است که فرد حاضر باشد

حتی جانش را برای شناخت آن به خطر بیندازد و پذیرفتنی منظور است که در یقین صورت گرفته باشد.

بخش دوم: در توصیفِ خرد

گفته شد: از زیستن بر اساس راستی موهبت‌هایی مانند خرد و عشق نصیب فرد می‌شوند. خرد موضوع بحث در این بخش و عشق موضوع بحث در بخش بعدی خواهد بود؛ در این بخش تلاش می‌شود که تصویری از خرد ترسیم و همچنین به چگونگی پرورش آن پرداخته شود.

بینش مفهومی مستقل از خرد دارد؛ بینش، آن توانایی درک یا بینایی درونی است که انسان می‌تواند داشته باشد؛ به‌گونه‌ای دقیق‌تر، بینش، توانایی دریافت پیام‌های آشکار و مخفی‌شده، نکته‌های مشهود و نامشهود در رویدادها و درس‌های موجود در تجربه‌هاست و خرد پدیده‌ای است نمو یافته از پردازش آن پیام‌ها، نکته‌ها و درس‌ها که از طریق تجربه، تأمل و شناختن به‌دست می‌آیند. می‌توان گفت که بینش دروازه‌ی ورودی آن درس‌ها و نکته‌هاست و محصول نهایی که از پردازش آن‌ها پدید می‌آید، خرد است. برای من پرسش است که: خرد در کدام سطح و یا بعد انسان روی می‌دهد و نمو می‌یابد؟ بعضی بر این باورند که خرد در ذهن روی می‌دهد و بعضی بر این باورند که آن در بعدی عمیق‌تر یعنی جان قرار می‌گیرد. آنچه دریافت‌ام این است: خرد «شناختن» است که شک در آن وجود ندارد و کاملاً برای فرد اثبات‌شده است و دانش «دانستن» است که هم شک به آن راه دارد و هم ممکن است برای فرد اثبات‌نشده باشد.

هرچه بینش فرد فعال‌تر یا حساس‌تر باشد، یافتن و دریافتن بیشتر بوده، پس خردی که نمو می‌یابد، گسترده‌تر خواهد بود. این نمو یافتن می‌تواند ناآگاهانه بوده که در این صورت به آرامی و با وقفه انجام می‌شود و یا آگاهانه بوده که با سرعت بیشتری نسبت به حالت قبلی و نیز به‌گونه‌ای پیوسته انجام می‌گیرد. هر انسان در زندگی‌اش تجربیات گوناگونی را پشت سر گذاشته و نیز انتخاب‌های مختلفی انجام می‌دهد که مجبور به

رویاری با نتایج آن است؛ بنابراین هر انسان می‌تواند که در سطح یا حد متفاوتی، بدون اینکه وی خردپروری را برگزیده و نسبت به آن آگاه باشد، از خرد برخوردار باشد و یا نباشد؛ این بیانگر حالت نخست یعنی نمو خرد به صورت ناآگاهانه بود. در حالت دوم یعنی نمو خرد به صورت آگاهانه، فردی که هنوز به خرد علاقه‌مند نشده و به دنبال پرورش آن نبوده، هنگامی که به هر شکل با واژه‌ی خرد آشنا می‌گردد و یا درکی هرچند سطحی از مفهوم آن می‌یابد، به سویی آن جذب شده و بر آن تأمل می‌کند؛ وی به ناشناخته‌بودن آن مفهوم و نادانی‌اش نسبت به آن پی‌می‌برد و خردپروری را هدف خویش می‌گرداند.

کنجکاوی به‌عنوان کیفیتی درونی فرد را به جست‌وجوی بیشتر و عمیق‌تر سوق می‌دهد؛ فرد کنجکاو یافته‌ها و دریافته‌های بیشتر و عمیق‌تری را در زندگی خواهد داشت؛ بدین ترتیب کنجکاوانه‌زیستن، فرد را از لحاظ ذهنی رشد داده و از لحاظ آگاهی بالغ‌تر خواهد ساخت؛ پس کنجکاوی می‌تواند به‌عنوان کیفیتی که در نهایت سبب خردمندشدن فرد می‌شود مورد توجه قرار گیرد؛ خردمندی ماهیتی هوشمندانه، تشخیص‌دهنده، اندازه‌گیرنده و انعطاف‌پذیر دارد که از لحاظ کارایی گسترده است و در مواقع و شرایط متفاوت، کارآمدی‌های متناسبی را ایجاد می‌کند؛ خرد، هم یاری‌دهنده‌ی فرد و هم هدایت‌کننده‌ی اوست.

فرآیند نمو خرد همانند یک جاده‌ی مستقیم و هموار نیست که با دویدن یا عجله کردن بتوان به سرعت، مسافت قابل توجهی از آن را گذراند، بلکه همانند مسیر ناهموار بالا رفتن از کوه، دشوار، زمان‌بر و حتی خطرناک است؛ بنابراین فرد به‌منظور طی کردن آن به شهامت، هشیاری، استقامت و صبر نیاز دارد. خرد به‌گونه‌ای تدریجی کامل‌تر و ژرف‌تر می‌گردد و سرعت پرورش آن در افراد مختلف بسته به شرایطی که با آن‌ها روبرو هستند، متفاوت است.

خردمند به‌مانند فردی است که مهارت‌های گوناگونی را آموخته؛ او توانایی دارد تا کارهای زیادی را به‌درستی انجام دهد و همچنین دیگر نیاز ندارد که بسیاری از کارها را انجام دهد. وی کسی است که از آزادی عمل بیشتری نسبت به شمار قابل

فصل چهارم: راه راستی

توجهی از انسان‌ها برخوردار است؛ خردمند، هرچند ممکن است ساده زندگی کند، ولی متنوع‌تر از نابخردان می‌اندیشد. خطرانی که خردمند آن‌ها را پشت سر می‌گذارد، وی را توانا می‌کند که خطرآفرین باشد. خردمند هرچند شمشیری نداشته باشد، تیزی ذهنش می‌تواند که بریدگی‌های عمیقی ایجاد کند؛ او پهناور است چراکه مرزها را به رسمیت نمی‌شناسد.

باید توجه داشت که دانش‌اندوزی به شیوه‌های مختلف به پرورش خرد در ما کمکی نمی‌کند؛ دانش که از دیگری است ممکن است خرد وی باشد که انتشارش داده است؛ از آنجاکه ما آن را زیست نکرده و اتصالی درونی با آن نداریم، درحقیقت آن را نشناخته‌ایم، پس نمی‌توانیم که دانش را به‌عنوان خرد خویش تعریف کنیم. خرد، آزادی عمیق‌تری را نسبت به ثروت پدید می‌آورد؛ چراکه ثروت تنها آزادی بیرونی، ولی خرد هم آزادی بیرونی و هم درونی را به همراه دارد. ثروتمند با ثروت خویش نمی‌تواند خرد را خریداری کند، ولی خردمند از خرد خویش می‌تواند که ثروت ایجاد کند. گشایش است در مشکلات، دوری است از ناملایمات و نور است در تاریکی؛ آن، پدیدآورنده‌ی شگفتی و شادی است.

نه دوستان قدیمی یک خردمند، نه آشنایان خانوادگی‌اش، نه پدر و نه مادرش می‌توانند که وی را بفهمند؛ تنها یک خردمند است که می‌تواند خردمند دیگری را بفهمد و نابخردان همواره در مورد وی دچار سوءتفاهم‌اند. خردمندی، نوعی مسیریابی و چاره‌یابی است که بر شناخت درونی تکیه دارد؛ خردمند، کسی است که دیگر به راهنما نیاز ندارد، وی استاد خویش است و اگر پندی نیاز داشته باشد، آن را از خویش می‌گیرد.

بخش سوم: در توصیف عشق

عشق، باصالت و بی‌کران است، همه‌چیز و همه‌کس را درمی‌نوردد؛ از اینرو عاشق تمام مردم را از هر رنگ و نژاد و تمام جانداران را از هر گونه‌ای که باشند، دوست دارد و گرمی می‌دارد؛ عاشق ممکن است یک هیجان یا میلی قوی برای محبت

بی‌چون‌وچرا را تجربه کند؛ می‌تواند جوششی را برای انجام کار نیک در خود احساس کند؛ در عشق‌ورزی، او حتی میان افراد خانواده‌اش و دیگران فرق نمی‌گذارد و همه را به هر اندازه که توانش باشد، یاری می‌دهد.

عشق، هیجانی برخاسته از ترشح هورمون‌ها در بدن نمی‌باشد؛ عشق از جان آدمی جدا نبوده، پس یافتنی و اکتسابی نیست. آن عشق‌مانند یا احساس دوست‌داشتن در افراد که می‌تواند برخاسته از توهم، نیازمندی و یا... باشد و منشأ آن راستی نیست، درواقع عشق نیست، بلکه احساسی ناپایدار است که رویکردهای کورکورانه و آسیب‌زننده را سبب می‌شود؛ بنابراین نمی‌توان گفت که عشق دو نوع دارد که یکی راستین و دیگری دروغین است؛ درست اینست که بگوییم عشق یکی است و آن از راستی است؛ آن دیگری که انسان‌های بیشماری دچارش می‌شوند احساس دوست‌داشتن است.

عشق، نشانه‌هایی دارد که تفکیکش از آن احساس دوست‌داشتن را ممکن می‌سازد؛ عشق هرگز خشونت و عصبانیت را موجب نمی‌شود، برعکس سبب آرامی و مهربانی فرد می‌گردد. عشق که برکت و غنا است، نیازمندی عاشق را از بین می‌برد، نه اینکه او را نیازمند بدن، توجه و یا احساسات فرد دیگری کند؛ وجود نیازمندی این پیام را در بردارد که فرد در عواطف، احساسات و هیجانات غوطه‌ور شده است و عاشق نیست؛ بهتر است که نیازمندان محبت هرچه زودتر به خود آیند چراکه نیاز، پایی را هرگز به رهایی نمی‌رساند. نشانه‌های دیگر عشق، از خودگذشتگی، بخشایشگری و سخاوتمندی است که عاشق آن‌ها را از خود بروز می‌دهد؛ درحالی‌که فرد متوهم که تصور می‌کند عاشق است، خودپرستی، خواستن و تمایل به گرفتن و خساست را بروز می‌دهد؛ عشق، رضایت درونی را به همراه دارد ولی آن احساس دوست‌داشتن، نارضایتی را.

عشق، همه‌گیر است، درحالی‌که دوست‌داشتن، تمرکز بر یک یا چند نفر، حیوان، چیز و یا... دارد و نسبت به افراد، موجودات و چیزهای دیگر بی‌تفاوت است یا گاهی به ایشان و آن‌ها نفرت می‌ورزد؛ هنگامی‌که فرد، عشق را بازمی‌شناسد و به عاشقی

که حالت طبیعی اش است باز می‌گردد، دیگر نمی‌تواند نفرت ورزد. به درستی که آسمان پهناور، از دل عاشق کوچکتر است و گرمای وجود او از آفتاب سوزان، داغ‌تر است؛ همانند کودکان، بی‌آلایش و سرزنده است؛ با رسوم نامهربانان بیگانه و در میان ایشان یک غریبه است؛ بدون اینکه لب بگشاید، عاشقی اش نمایان است؛ اگر دیگران او را نمی‌فهمند، به این سبب است که از حیله‌ی فهم دیگران فراتر است. هرچه عاشق‌تر می‌شود به پروردگارش نزدیک‌تر می‌گردد و هرچه به او نزدیک‌تر می‌شود از این دنیا دورتر می‌گردد.

هدیه‌ی غایی پروردگار به انسان عشق است که سبب یکپارچگی مردم است و نه جدایی ایشان. توهّم جدایی به سبب نادانی است و ذات از توهّم جدایی رنج می‌برد؛ عشق نه تنها ما را از یکدیگر جدا نمی‌کند، بلکه ما را به یکدیگر پیوند می‌دهد. عشق، نگاه را گیرا، صورت را زیبا و صدا را رسا می‌کند. مسیری که به رهایی می‌رسد، «راه راستی» است و رهایی یعنی که تماماً عشق است که حضور دارد. گوهر عشق پاک‌ترین گوهر است؛ آن، درمان هر درد است و شفادهنده‌ی بیماری‌های علاج‌ناپذیر است؛ عشق از بهشت نمی‌آید، بلکه بهشت، خود، از عشق است که پدید می‌آید. چه می‌توانند کنند عاشقانی که نه دارا هستند و نه توانا؟ ایشان که قماربازند، چه دارند برای باختن به این دنیا؟ پس به میان آورند زندگی را و ای کاش که آن را می‌باختند؛ پیشکش می‌کنند آن را تا گرماده دل کسانی باشند که دلسردند.

فصل پنجم: روی‌آوری به فرهنگی برتر

مقدمه:

امروزه، با توجه به پیشرفتِ تکنولوژی و بسط‌یافتنِ دانش‌هایِ مادی و بازشناسیِ دانشِ معنوی، انسان‌ها به تعدادِ بیشتر و با سرعتِ بیشتری مسیرِ بلوغِ آگاهی را طی می‌کنند؛ بنابراین می‌توان گفت، تبدیلِ گروه‌هایِ مختلفِ انسانی به جامعه‌ای که مردمِ آن بر مبنایِ دانش، خرد، عشق و راستی می‌اندیشند، سخن می‌گویند و رفتار می‌کنند، یک هدفِ غیرممکن و دور از دسترس نیست؛ در راستایِ بهبودِ وضعیتِ زندگیِ شخصی و اجتماعیِ مردم و نیز آبادانیِ سرزمین، نیاز است فرهنگی برتر و نوین بر مبنایِ چهار موردی که از آن‌ها یاد شد، شکل داده شود. آن، فرهنگی باید باشد که انعطاف‌پذیری را به‌عنوان یک اصل پذیرفته است، تا در صورتِ نیاز بتواند تغییر و تحول یابد و در صورتِ امکان تکامل پیدا کند؛ همچنین باید بتواند برطرف‌شدنِ نیازهایِ امروزِ مردم و سرزمین را آسان‌تر نماید و موانع را از مسیرِ پیشرفتِ کنار زند. همچنین پس از شکل‌دادن و تعریفِ آن فرهنگ می‌بایست شرایطِ موردِ نیاز به‌منظورِ پذیرشِ آسان‌ترِ آن فرهنگِ برتر - که البته باید کارآمد نیز باشد - به‌وسیله‌ی مردم را مهیا نمود. در ادامه، به مواردی اشاره می‌شوند که نمونه‌هایِ مناسبی برایِ پذیرفته‌شدنِ به‌عنوان بخشی از فرهنگی برتر می‌باشند.

بخش یکم: معیار ارزشمندی

از آنجایی که انسان، جزئی از اجتماع و نیز بخشی از این هستی است، تصمیمات و کنش‌های هر فرد نه تنها بر زندگی شخصی وی اثر داشته و شکل‌دهنده‌ی آینده‌اش می‌باشد، بلکه گاه در کیفیت وضعیت امروز و فردای اجتماع، سرزمین و در مواردی حتی زمین هم اثرگذار است؛ پس هر فرد بهتر است به کارهایی که می‌کند و اثری که آن‌ها دارند آگاهی داشته باشد. تصمیم‌ها و کنش‌ها در زندگی مان، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار هستند و بهتر است بدون بررسی نتایجی که در پی دارند، گرفته و انجام نشوند.

بعضی از کنش‌ها یا کارها هستند که برای ما از لحاظ مالی سودآور هستند، ولی آثار و نتایج برآمده از آن‌ها در کوتاه‌مدت و یا بلندمدت، ممکن است آسیب‌هایی جبران‌ناپذیری را به خودمان، دیگران و سرزمین وارد کنند؛ برای نمونه راه‌اندازی کارخانه‌ای که در روند تولید محصول، آلاینده‌هایی را نیز به وجود می‌آورد می‌تواند از آن دست کنش‌ها باشد؛ این درست است که در ابتدا هم مالکان آن کارخانه و هم کارگزارانش به درآمد می‌رسند، ولی در بلندمدت هوای منطقه و به‌طور کلی محیط اطراف کارخانه آلوده شده و سبب بروز بیماری‌های خطرناک و حتی کشنده در انسان‌هایی که در آن محیط زندگی می‌کنند، می‌گردد. حال اگر مالکان آن کارخانه با سرمایه‌گذاری بیشتر و استفاده از تکنولوژی پیشرفته‌تر میزان آلودگی تولیدشده را به حداقل برسانند و با به‌کارگیری روش‌هایی بتوانند پسماندها را بهتر مدیریت کنند، هرچند سود کمتری را به دست می‌آورند، ولی آلودگی کمتری را نیز سبب می‌شوند که این از سودآوری اهمیت بیشتری دارد.

اگر اداره‌کنندگان کارخانه‌هایی که سبب آلودگی محیط زیست هستند نخواهند که فعالیت خود را متوقف کنند، باید تا آنجا که توان دارند از میزان تولید آلودگی و رهاساختن آن در محیط زیست کم کنند؛ این‌گونه تندرستی کارکنان‌شان و دوام فعالیت‌هایشان بیشتر خواهد بود، به این صورت دیگر نیاز نخواهد بود که پیامدهای آلوده‌کردن و از بین بردن محیط زیست خود را تحمل و هزینه‌هایی که برای جبران

خسارت‌های وارد شده نیاز است را پرداخت کنند. توجه بیشتری به معیارهایی که ارزشمندی اندیشه‌ها، سخن‌ها، رفتارها، دانش‌ها، نوشته‌ها و پیشه‌ها را مشخص می‌کنند، نیاز است تا بتوان سودمندی را حقیقی‌تر و بیشتر و نیز زیان‌رسانی را کمتر و یا متوقف ساخت.

گروهی از افراد معیارِ گزینشِ خود از میانِ فعالیت‌ها را بسیار ساده و ناقص تعریف می‌کنند، به این صورت که درآمدزایی را به تنهایی نشان از ارزشمندیِ فعالیت‌ها و پیشه‌ها متصور می‌شوند، پس از هر چیزی و به هر روشی که درآمد به دست آورند، آن را سودمند و ارزشمند تلقی می‌کنند. تعریف نمودنِ معیارِ مشخص‌کننده‌ی ارزشمندی تنها بر اساسِ درآمدزایی، از آنجایی که تندرستی و سلامتِ روان خود و دیگران و تندرستی جاندارانِ دیگر و سلامتِ طبیعت و مواردِ دیگرِ بسیاری نادیده گرفته می‌شوند و ممکن است که در چنان تعریفی به مواردِ نامبرده آسیب وارد گردد، یک اشتباهِ بزرگ است.

محصولی غذایی که به تندرستیِ انسان آسیب می‌زند، صرفاً به دلیلِ سودی که از فروش آن نصیبِ تولیدکننده و فروشنده می‌گردد، نباید تولید و به فروش رسانده شود. اگر معیارِ ارزشمندیِ تصمیم و یا رفتاری، همسویی آن با باورهایمان باشد، ممکن است که به دلیلِ وجودِ نقصان در آن باورها و یا ناکارآمدشدنشان در گذرِ زمان، نتیجه‌ی گرفتنِ آن تصمیمات و انجامِ آن رفتارها نه تنها مثبت نباشند، بلکه مشکلات و پیچیدگی‌های بیشتری از آنچه اکنون وجود دارد نیز پدید آورند؛ بنابراین نمی‌توان صرفاً باورها را تعیین‌کننده‌ی ارزشمندی دانست.

اگر معیارِ نویسنده‌ای برای نگارشِ کتابش، صرفاً ارضای تمایلاتِ نفسانی خود و یا تمایلاتِ نفسانی مخاطبانِ خود و فروشِ هرچه بیشترِ آن باشد و برای دستیابی به شهرت و ثروت، مطالبی با محتوای غیرحقیقی و گمراه‌کننده بنویسد، نباید موردِ تکریم قرار گیرد و اثرش نیز نباید ارزشمند تلقی گردد؛ در عوض، محتوایی که سازنده و آموزنده است و همچنین انسان را به گمراهی نمی‌کشانند، باید سودمند و ارزشمند شناخته گردد.

فصل پنجم: روی آوری به فرهنگی برتر

به منظور یافتنِ فهمِ درستی از ارزشمندی، نیاز است که افراد ابتدا به سطح مناسبی از ادراکِ مادی و معنوی نائل آیند تا از پندارهایِ نادرست و دروغ‌ها که ایشان را به اشتباه می‌اندازند، رها شده و کاستی‌هایِ ادراکی و اطلاعاتی خود را برطرف نموده باشند. البته چون از همان ابتدا، از لحاظِ ادراکی در سطحِ مناسبی نیستیم، کنشگری در ناآگاهی و داشتنِ تصویری نادرست از ارزشمندی اجتنابناپذیر است؛ ولی این به ما پروانه نمی‌دهد که اگر هنوز به آن سطح از ادراک نرسیده‌ایم، به پیشه‌هایِ مهم و تأثیرگذار مانند پست‌هایِ حکومتی، مشاغلِ فرهنگی و حوزه‌ی تولیدِ محتوا ورود کنیم و به کنش‌هایی که بر زندگی‌هایِ بسیاری از مردم اثر می‌گذارند، اقدام ورزیم؛ چراکه به احتمالِ بالایی آسیب‌زننده خواهیم بود.

بهبودی زمانی اتفاق خواهد افتاد که معیارِ ما برای ارزشمندی چیزی، به غیر از تأمینِ نفعی که موردِ انتظار است، حداقل سه شرطِ زیر را نیز تأمین کند: (۱) بر هیچ‌یک از ابعادِ انسان (بدن، ذهن، احساسات و روان) اثر منفی نگذارد، (۲) زندگی موجوداتِ دیگر را به خطر نیندازد، (۳) طبیعت و جهانِ پیرامون را آلوده و ویران نکند.

بهبودی به معنایِ راستین، آن خواهد بود که در هماهنگی و سازگاری با کلی هستی صورت پذیرد. کسی که درکی از خود و جهانِ پیرامون به دست آورده، مهیا شده است تا به سرزمین و ساکنانش به‌گونه‌ای راستین و سازنده خدمت کند؛ چنین افرادی باید همان مقدار توانی را که دارند بکار ببندند تا سازندگی را هرچند که اندک باشد، پدید آورند؛ ایشان نمی‌بایست منتظرِ دولت‌ها نشینند تا سرزمین را بسازند؛ چراکه بعضی از دولت‌ها ممکن است تمایلی به انجامِ آن و یا توانِ انجامِ آن را نداشته باشند.

بخش دوم: نکشتنِ جانوران

بعضی از ما که هنوز عشقِ ذاتی‌مان را بازنیاخته‌ایم، نسبت به جانوران، مهری در درون خود نمی‌یابیم، پس بدونِ اینکه بتوانیم رنجشان را احساس کنیم، آن‌ها را در قفس‌هایِ کوچک و بزرگ زندانی می‌کنیم و برای لذت‌بردن از تماشایِ آن‌ها و یا فرار از تنهایی خود، آزادی‌شان را می‌ستانیم. بدونِ اینکه متوجهِ اثراتِ مخرب

و آلوده‌کننده‌ی «کشتار» بر روان، بدن و حتی فضای پیرامون خود باشیم، به قصد خوردن بدن‌هایشان ابتدا به آن‌ها ترس و سپس رنج و مرگ را تحمیل می‌کنیم؛ غذاهای خوش طعمی را به قیمت زندگی آن‌ها می‌پزیم، خود می‌خوریم و به دیگری نیز می‌خورانیم؛ به غیر از مرده‌خواری، بدون اینکه حق زندگی جانوران را در نگر آوریم، آن‌ها را به منظور فروش قسمت‌هایی خاص از بدنشان مانند پوست تعقیب نموده و شکارشان می‌کنیم. گاه آن‌ها را زنده اسیر می‌گیریم و یا خود با فراهم آوردن شرایط تولیدمثلشان در فضایی محدود و خارج از طبیعت، تکثیرشان نموده تا برای کسب سود، آن‌ها را به فروش برسانیم؛ این‌گونه یک موجود زنده که حق آزادبودن دارد را به منظور امرارمعاش خود مبادله می‌کنیم؛ حتی گاهی، بدون اینکه خطری برای ما باشند، به آن‌ها ضربه می‌زنیم و صرفاً برای تفریح آن‌ها را آزار می‌دهیم.

عده‌ای می‌گویند: جانوران در طبیعت یکدیگر را شکار می‌کنند و هرکدام غذای دیگری هستند، پس فرقی به حالشان ندارد که به دست ما کشته شده یا شکار حیوانات دیگر شوند؛ این‌گونه ما همانند جانوران زندگی کرده و براساس الگوهای غیرانسانی رفتار می‌کنیم و درعین حال دعوی مهربانی، خردمندی و به‌طورکلی برتری انسانی داریم؛ هرکجا که باب میلمان و به‌سودمان است، مشکلی نیست که مانند حیوانات وحشیانه رفتار کنیم، ولی هرکجا که مانند حیوان با ما برخورد شود، شاکی می‌شویم و خود را برترین آفریدگان می‌دانیم. آزاری که خود می‌رسانیم را موجه می‌دانیم، ولی آنگاه که آزار می‌بینیم، زبان به اعتراض می‌گشاییم.

شاید برای شما هم سؤال باشد: چرا از سوی جهان به ما بی‌مهری می‌شود؟ هرگاه خشونت را نسبت به جانوران روا می‌داریم و هر زندگی که این‌گونه می‌ستانیم، هر میزان رنج و یا ترسی را که به جانوران القاء می‌کنیم، آثاری را به همراه دارند از همان جنس (یعنی مخرب) که متوجه خود ما خواهند شد؛ پس برای ما بهتر است که جانوران را نیازاریم. نکشتن جانوران و به‌طورکلی آزار ندادن آن‌ها بسیار نیکوست؛ چراکه هم به حفظ گونه‌های زنده می‌انجامد که گاه حضور آن‌ها برای سلامت طبیعت ضروری است و هم از تولید واکنش‌های ایجادشونده از کنش‌های خشونت‌آمیز که

انسان مجبور به تحمل آن‌هاست، جلوگیری می‌شود؛ بنابراین شایستگی پذیرفته شدن به‌عنوان بخشی از فرهنگی برتر را دارد.

بخش سوم: پرهیز از دروغ‌گویی

اغلب هنگامی که فرد واقعیت و یا حقیقتی را در تضاد با منافع و یا خواسته‌هایش می‌یابد و از شهامت و اخلاق‌مداری برای روبه‌رویی با آن و پذیرش آن برخوردار نباشد، به‌منظور فریب‌دادن دیگری به دروغ‌گویی روی می‌آورد. دروغ‌گویی می‌تواند به‌صورت خودخواسته برای جلب توجه، متقاعدساختن، ایجاد توهم و... انجام و نیز به‌صورت ناخواسته از روی عادت و نوعی اختلال روانی انجام گردد.

دروغ، درواقع چیزی را بیان می‌دارد که واقعیت ندارد؛ پس آن‌گاه که مبنای اندیشه، گفتار، رفتار، تصمیم‌گیری، باورهای شخصی، آموزش و پرورش، انگیزه برای انجام کاری و... قرار می‌گیرد، نتیجه‌ی مورد انتظار پدید نمی‌آید؛ زیرا نتیجه به واقعیت، وجودیت و درستی بستگی دارد و دروغ نبود این‌هاست؛ منظور از «نتیجه» چیزی است که وجود دارد یعنی مثبت است و این نتیجه که مثبت است، نمی‌تواند از چیزی که رخ نداده یا نیستی که منفی است حاصل آید.

کسانی نیز هستند که چون دروغ را به‌جای راستی دریافت کرده‌اند، بدون اینکه باخبر باشند، دروغ می‌گویند؛ ایشان بر اساس شنیده‌ها، خوانده‌ها، پندارها و باورهای دروغین سخن گفته و یا آن‌ها را تکرار می‌کنند؛ پس بدون این که آگاه باشند، در حال دروغ‌پراکنی هستند. چنین افرادی بسیار بیشتر از کسانی که آگاهانه دروغ می‌گویند، سلامت اجتماع را به خطر می‌اندازند؛ چون به راست بودن آنچه می‌گویند باور دارند، از اعتمادبه‌نفسی کاذب برخوردار بوده که این، آنچه می‌گویند را برای نادانان، باورپذیرتر و درست‌تر می‌نمایاند.

مردمی که از واقعیت و آنچه درست و راست است آگاهی دارند، اگر نمی‌خواهند دروغ فراگیرشده، فضایی که در آن زندگی می‌کنند و افرادی که با ایشان ارتباط دارند را تسخیر و آلوده کند، وظیفه‌ی تازه‌ای را باید برای خویش در نظر بگیرند که

آن دروغ‌زدایی از سرزمین است. هرکس که دروغ می‌گوید، آن را در جامعه ترویج و تبلیغ نیز می‌کند، هرچند به این امر آگاه نباشد. کسانی که دروغ شنیده‌اند و فریب داده شده‌اند، به‌هنگام افشای حقیقت درمی‌یابند که موردِ ستم واقع شده و یا حداقل بازیچه‌ی دستِ دیگری قرار گرفته‌اند؛ ممکن است این ناکامی اثرِ بدی بر ایشان گذارد، به این صورت که بپندارند: ایشان هم می‌توانند براساس تمایلاتِ خویش و بدون توجه به پیامدهایِ دروغ، واقعیت و حقیقت را نادیده گرفته و هرآنچه خویش می‌خواهند را به‌زبان آورند.

همین که فردی دروغ را به کار می‌گیرد، اعتباری کاذب را به آن می‌بخشد؛ بدین صورت افراد راستگو و درستکار جامعه نیز به‌تدریج و در گذر زمان به دروغ‌گویی روی آورده و فریب‌کار می‌شوند. گروهی در ناراستی آن‌قدر به پیش می‌روند که دروغ را به کسب‌وکارِ خویش آورده و حتی آن را به بخش عمده‌ای از شغلشان بدل می‌کنند؛ در مسیرِ ناراستی ممکن است پیش‌تر بروند و دروغ را به یک فرهنگ و رسم بدل سازند؛ بعضی از این هم پیش‌تر می‌روند و ارزش و اهمیتِ پیوند با دیگری را نادیده گرفته، به‌منظورِ کامجویی از بدنش و دریافتِ مهر از روانش، او را به‌وسیله‌ی دروغ جذب خود می‌کنند.

ماهیتِ دروغ، نیستی و پوچی است؛ به‌منظورِ رهاییِ سرزمین از دروغ، مردم باید به پوچی ماهیتِ آن و به زیانباریِ انجامِ آن پی ببرند. هرکس می‌تواند که زندگی خویش را موردِ بررسی قرار دهد و تغییراتِ پدیدآمده در احساسات، اندیشه‌ها و به‌طورکلی وضعیتِ درونی و بیرونی خویش از لحظه‌ای که دروغ می‌گوید را مشاهده کند؛ فرد باید ترس و استرس به‌وجود آمده پیش از برملاشدن حقیقت، نیروی لازم برای پاسخگویی به انتظاراتِ به‌وجود آمده در دیگران، شرمندگی و سرخوردگی پدید آمده پس از آشکارشدن حقیقت، بیهودگی موجود در هدردادن انرژی و زمانی که برای جلوگیری از برملاشدن حقیقت و نگه‌داشتِ دروغ به کار برده را ببیند و از خویش بپرسد: آیا ارزشش را دارد؟ هر دروغ می‌تواند آغازگرِ زنجیره‌ای از پرسش‌ها باشد که دروغگو باید به آن‌ها پاسخ دهد و نیز پیشامدهایی را سبب شود که وی می‌بایست آن‌ها را پشت‌سر گذارد؛ پس این‌گونه دروغ نیروی فرد را هدر داده و آسایش را از زندگی‌اش می‌ستاند.

فصل پنجم: روی آوری به فرهنگی برتر

دروغ هرگز مشکلی را نمی‌گشاید، بلکه تنها روبه‌رویی با آن را به تعویق می‌اندازد؛ بنابراین دروغ کارآمد نیست و شایسته‌ی به‌کارگیری نمی‌باشد، پس باید نکوهیده شود. دروغ با تمدن کاری را می‌کند که آفت‌ها با زمین‌های پرمحصول کشاورزی می‌کنند؛ آن، تمدن را ویران می‌کند.

بخش چهارم: یکپارچگی ملی

نقش دولت در هدایت مردم به مسیری یگانه و فراهم‌آوردن زمینه‌ی یکپارچگی، غیرقابل انکار و کوتاهی در ایفای درست آن غیرقابل بخشش است. یکپارچگی در سرزمینی که کامیابی گروهی از مردم از ناکامی گروهی دیگر به دست آید و یا اینکه گروهی از مردم مورد توجه دولت قرار گرفته و گروهی دیگر مورد توجه آن قرار نگیرند، ممکن نخواهد بود. در راستای ایجاد یکپارچگی بین مردم به پنج مورد که دولت می‌تواند به این منظور در نظر گیرد، اشاره می‌شود:

۱) تمام آگاهی‌های فردی که در بدن انسانی زندگی یافته‌اند از حقی یکسان برای کسب تجربه و زندگی به هر سبکی که می‌خواهند - البته تاجایی که به دیگری آزار نرسانند - برخوردار هستند. به رسمیت شناختن تفاوت‌ها در افراد گامی ضروری در راستای ایجاد یکپارچگی ملی است که بی‌شک نتایج سازنده‌ای را به همراه خود دارد. هیچ‌کس صلاحیت ندارد تا مسیر زندگی دیگری و اینکه او چگونه باید باشد را مشخص نموده، بگوید: آنچه تو هستی و آن‌گونه که تو زندگی می‌کنی اشتباه است.

۲) جلوگیری از بیدادگری، تلاشی کارساز در جهت ایجاد یکپارچگی خواهد بود؛ چراکه آن مقدار بیشتر از آنچه چهارچوب دادمندی برای هر فرد در نظر گرفته، باید از داشته‌ها و حقوق افراد دیگر تأمین گردد که این، میان بیدادگر و کسانی که از سوی او مورد ستم واقع شده‌اند، دشمنی ایجاد می‌نماید و در نتیجه یکپارچگی را از بین می‌برد. ممکن است بیدادگر در حال رنج بردن از گرسنگی سیری‌ناپذیری باشد و میزانی مشخص از دارایی و پول وجود نداشته باشد تا بتواند او را از دست‌درازی به حقوق مردم و به‌زورستاندن آن‌ها بازدارد؛ بنابراین وی مدام به تجاوز خود ادامه

می‌دهد تا آنجا که دیگر قادر به تجاوز نباشد. چنین تمایلاتِ تهاجمی و بیمارگونه‌ای در نزد عموم مردم قابل پذیرش و تحمل نیست، پس کنترل بیدادگران و درمان بیماری بیدادگری به منظور ایجاد یکپارچگی ضروری خواهد بود.

۳ در جهت ایجاد یکپارچگی میان انسان‌های متفاوت در یک اجتماع، می‌توان اشتراکات میان ایشان را تقویت نموده و آن‌ها را گرمی داشت. کشور، زبان و خط رسمی، هویت ملی، افتخارات و پیروزی‌های تاریخی - البته نه آن‌هایی که به جنگ‌ها مربوط می‌شوند - از جمله مواردی هستند که می‌توان با ستایش و گرمی شمردن آن‌ها به گونه‌ای پاک و صلح‌آمیز، سبب نزدیک شدن مردم از گروه‌ها و شهرهای مختلف به یکدیگر شوند؛ در اینجا نکته‌ای وجود دارد که باید با دقت به آن توجه شود: ستایش و گرامیداشت مواردی که نام برده شد، نباید به گونه‌ای باشد که شوند ایجاد غرور کاذب و یا خودبرتربینی در مردم سرزمین باشد و ایشان را از راه راستی منحرف سازد؛ نژادستیزی، تحقیر و یا به‌سخره‌گرفتن مردم دیگر سرزمین‌ها، جنگ‌طلبی و از این دست رفتارها در نهایت می‌توانند به نابودی بسیاری از مردم و بخش‌های زیادی از سرزمین منجر شوند. همان‌طور که در قبل گفته شد، از این گرامیداشت، اهدافی صلح‌آمیز و انسان‌دوستانه می‌بایست که مدنظر باشد؛ پس بهتر است در این مورد روشنگری صورت بگیرد تا هیچ گروهی از مردم به اشتباه دچار نگردند.

۴ دولت می‌تواند با کمک به تأمین منافع مردم و پاسداری از آن منافع، میزان قابل توجهی از فشارهای روانی را در ایشان کاهش داده و با ایجاد احساسات مثبتی مانند امنیت و خوش‌بینی به آینده در ایشان، تفرقه، نزاع و دشمنی را در نگاهشان غیرضروری و در تضاد با موفقیتشان جلوه دهد.

۵ دولت می‌تواند امکان آشنایی مردم مناطق مختلف با یکدیگر و نیز امکان شکل‌گرفتن مراوده‌های اجتماعی و اقتصادی میان ایشان را بیشتر کند تا منافع مردم بیش‌ازپیش به هم گره خورده و تأمین آسان‌تر آن منافع از یکپارچگی به‌دست آید و یا آسیب به یکپارچگی، تأمین آن منافع را با مشکل روبه‌رو سازد.

جدا از دولت که به‌راستی می‌تواند در ایجاد و حفظ یکپارچگی میان مردم سرزمین

فصل پنجم: روی آوری به فرهنگی برتر

اثر مثبت داشته باشد، مردم نیز می‌بایست به قصد کمک به شکل‌گیری و حفظ آن، تلاش‌هایی را انجام دهند؛ ایشان می‌توانند که از طریق قانون‌مداری به‌جای قانون‌شکنی، ملی‌گرایی به‌جای قوم‌گرایی، همکاری به‌جای رقابت ناسالم و... خویش را به یکدیگر نزدیک نموده و در واحدی به نام ملت جای دهند.

بخش پنجم: سرپرستان و فرزندان

راستی، عشق، خرد، ثروت و هرچیز دیگری که می‌تواند زندگی یک انسان را آباد نماید، باید به‌منظور اصلاح و بهبودی آموزش و پرورش کودکان سرزمین به کار بسته شوند تا نسل‌هایی از انسان‌های تندرست، هوشمند، و بیدار پرورش یابند.

فرزندان: والا مرتبگی جایگاه انسان باید به همه‌ی مردم شناسانده شود. هنگامی که نوزادی متولد می‌شود از همان لحظه‌ی ورودش به دنیا باید دوست داشته شود و با منطق و راستی با او برخورد شود؛ او یک انسان است، شکوه و سرافرازی‌اش می‌بایست که برای همه شناخته‌شده گردد. سن کم و پیکر کوچکش نباید سبب نادیده‌گرفتنش شود، بلکه به‌منظور رشدیافتن و بالغ‌شدن به بهترین نحو، باید بیشترین میزان از توجه و منابع که ممکن است نیاز داشته باشد را دریافت کند؛ مهر باید که به سمتش سرازیر گردد تا مبدا کمبود آن را در زندگی‌اش احساس کند. از بدو ورودش به این دنیا باید از خانواده یا دولت ماهیانه‌ای برای او ذخیره شود تا مخارج آینده‌اش و سرمایه‌ی مورد نیازش به‌منظور شناخت خویش، تحصیل، اکتشاف، مسافرت، شرکت در دوره‌های آموزشی، ایجاد شغل برای خود و... تأمین گردند. هرگز نباید فرزندان را فریب داد؛ به ایشان هرگز نباید دروغی گفته شود، حتی اگر در مورد مسائل بی‌اهمیت باشد. دیگران هرگز نباید در نتیجه‌ی بازیگوشی ایشان، کنترلشان را از دست بدهند و با ایشان خشمگینانه برخورد کنند.

سرپرستان: سرپرستان در مرتبه‌ی نخست به‌منظور خوشبختی فرزندی خویش و در مرتبه‌ی دوم به‌منظور سلامت اجتماعی که در آن حضور دارند، بهتر است که پیش از فرزندآوری تمام جوانب این تصمیم بزرگ را در نظر آورده و در مورد آن‌ها اندیشه

کنند؛ همچنین ایشان می‌بایست از مشاورانِ مربوطه و دیگر افراد شایسته در موردِ چگونگی ارتباط‌گرفتن با فرزند، برخوردهای مختلف با او در مواقع مختلف، آموزش آن چیزهایی که در مدرسه به او آموخته نمی‌گردد، چستی حقوقی که فرزند دارد و وظایف سرپرستان در قبال فرزندانش، پرس‌وجو کنند و از آن افراد یاری بگیرند؛ حتی به همین جویاشدن و پرسش‌نمودن نباید بسنده گردد، سرپرستان خود می‌بایست به مطالعه و پژوهش متمرکز در رابطه با موارد یادشده بپردازند. نحوه‌ی پرورش و آموزش فرزندان در کودکی تأثیر بسزایی در چگونگی رفتار ایشان در بزرگسالی دارد، پس بهتر است که یاری‌شان داد راستی را بشناسند تا شوند آبدانی باشند و نه ویرانی.

افراد نباید وقتی همه‌چیز در زندگی و رابطه‌شان تکراری و شناخته شده به نظر می‌رسد یا هنگامی که از آرام بودن فضای خانه و به‌طور کلی‌تر از زندگی ناراضی‌اند، یا به سبب باورهای منسوخ‌شده‌ای مانند این که بدون داشتن فرزند، زندگی‌شان ناکامل خواهد بود و یا صرفاً به‌منظور داشتن وارث و مدیریت‌شدن دارایی‌هایشان پس از مرگ، فرزنددار شوند. دیگر، زوجها نمی‌بایست از روی انگیزه‌های شخصی و یا به‌صورت ناخواسته فرزنددار شوند؛ چراکه پس از فرزنددارشدن، بدون داشتن آمادگی‌های مورد نیاز، هنگامی که با سختی‌ها و چالش‌های نگهداری از فرزند روبه‌رو می‌شوند، بی‌کفایتی‌شان زندگی را بر آن‌ها سخت می‌نماید، در نتیجه ایشان از فرزندآوری پشیمان می‌گردند و ممکن است از آن‌پس به فرزند خود آن‌گونه که شایسته و بایسته است توجه نکنند و به او و نیازهایش اهمیت ندهند.

اگر زوجها برای دعوت جان‌ها به تجربه‌ی زندگی انسانی، تمایلات شخصی خود را مدنظر داشته و درحالی که هنوز آمادگی و دانش لازم به‌منظور رشد دادن فرزندشان را ندارند، اقدام به فرزندآوری کنند، فرزندان را وسیله‌ای برای ارضای تمایلات خویش قرار داده‌اند؛ ایشان ممکن است خویش را مالک آن‌ها متصور شده و جایگاه فرزندشان در زندگی را تا اندازه‌ی یک شیء پایین آورند؛ بدین ترتیب زندگی فرزندانشان از معنایی شکوهمندانه که سبب ایجاد انگیزه‌ی بیشتر برای زیستن در ایشان می‌شود و همچنین آزادی‌ای که ایشان برای تجربه‌ی فردیت خویش به آن نیاز دارند، تهی خواهد بود.

فصل پنجم: روی آوری به فرهنگی برتر

پدر و مادر روشن بین می‌دانند که فرزند همراه با حقوقی مشخص وارد این دنیا می‌شود که آزادی و دریافت عشق از جمله‌ی آن‌هاست؛ همچنین آگاه از ذات ابدی فرزند خویش، نه ترس را در دل او می‌کارند و نه سبب ترسیدن او می‌شوند؛ نهایت آنچه در توانشان هست را به فرزندشان می‌بخشند و او را یاری می‌دهند تا شکوفا شده و به بار نشیند. زوج‌های روشن بین که توانایی‌ها و مهارت‌های لازم برای فرزندآوری را کسب کرده باشند نه به سبب هوس یا میل‌های شخصی بلکه با داشتن انگیزه‌های والایی مانند بخشیدن امکان زندگی آزادانه به روان یا جانی خاص، فراهم آوردن شرایط لازم برای او به منظور تجربه، درک نمودن و حمایت از او در شناختن خودش، اقدام به فرزندآوری می‌کنند. سرپرستانی که از شناخت و دانشی راستین از انسان و محیط پیرامونش یعنی این جهان برخوردار باشند، توانا خواهند بود تا به وسیله‌ی انجام رفتارها و ایجاد گفتگوهای خردمندانه، ارتباطی عمیق و ناگسستنی با فرزند خویش پدیدآورند به گونه‌ای که حتی یک لحظه از یکدیگر دلزده نشوند.

نادانی و عدم شناخت ماهیت وجودی موجب شکل‌گیری باورها و ایده‌های غیرراستین از «خود» در انسان می‌گردد؛ منشأ بسیاری از رنج‌ها و ناکامی‌های انسان همین پندارهای واهی هستند؛ زیرا انسانی که خود را نمی‌شناسد، رفتاری ناهماهنگ با طبیعت خویش دارد؛ آن‌گاه که افراد پندارها و روش‌های نادرست و باورهای دروغین را به‌عنوان راستی می‌پذیرند، دچار سوءتفاهمی به نام «توهم» می‌شوند؛ اگر سرپرستان از دانشی درست و شناختی بنیادین بی‌بهره باشند، اگر گستره‌ی آگاهی آن‌ها محدود باشد و از بینشی پالیده برخوردار نباشند، به‌صورت مداوم به گرفتن تصمیمات و ارتکاب اشتباهات آسیب‌زننده دچار می‌شوند که زندگی خود و فرزندانشان را پیچیده‌تر و سخت‌تر می‌کند. در چنین وضعیتی که می‌توان آن را به تاریکی توصیف کرد، انسان نمی‌تواند بفهمد که در اطرافش چه می‌گذرد و قوه‌ی تشخیص خود را از دست خواهد داد. کسانی که هنوز نتوانسته‌اند خود را از نادانی و توهم بیرون کشند، نه‌تنها توان هدایت فرزند خویش به سوی رستگاری را ندارند، بلکه با آموزه‌ها و رفتارهای نادرست خود که ناشی از نادانی

و توهم است، فرزند خود را نیز گمراه نموده و به‌سوی تباهی رهنمودش می‌کنند. سرپرستان می‌بایست که از لحاظ مالی نیز وضعیت قابل قبولی داشته باشند؛ چراکه به دنیا آمدن انسان در خانواده‌ای فقیر تنها مشکلات و رنج او را بیشتر، زندگی‌اش را سخت‌تر و آموزش او را محدودتر می‌کند. بهتر است این‌گونه پذیرفته شود: هرکس که از وضعیت مناسب مالی برخوردار نیست ابتدا به تحصیل منابع مالی و هرکس که از خرد بی‌بهره است ابتدا به پروردن آن بپردازد و سپس به تولیدمثل اقدام ورزد؛ این‌گونه جمعیت انسان‌های بزهکار، رنجور و تهیدست بسیار کاهش خواهد یافت. ناکامی‌های گذشته می‌تواند اثر قابل توجهی در پرورش یافتن و برآمدن دزدان، آزارگران، متجاوزان، آدمکشان و دیگر قانونشکنانی که امروز در اجتماع فعالیت دارند، داشته باشد. تجربه‌های نامساعد دوران کودکی، نوجوانی و حتی جوانی هرگز در رفتارهای غیراخلاقی افراد بی‌تأثیر نیستند، پس از همین امروز و همین الان می‌بایست که آموزه‌های راستین و شیوه‌های آموزش نوین را به‌منظور تربیت کودکان و حتی اصلاح گروه‌های سنی دیگر به کار گرفت.

زمان آموزش: اکثر سرپرستان در سال‌های ابتدایی تولد که یادگیری آسان‌تر و سریع‌تر صورت می‌گیرد یعنی زمانی که کودک هنوز به مدرسه نرفته است، آن‌گونه که شایسته و بایسته است به آموزش کودک توجه ندارند و زمانی که این دوره به پایان رسید، او را به مدرسه می‌فرستند تا آموزش را در آنجا آغاز کند؛ بدین ترتیب است که هفت‌سال نخست یعنی بهترین دوران شناخته شده برای یادگیری، از دست می‌رود؛ بهتر است سرپرستان، پیش از آغاز دوران تحصیل، با توجه به اشتیاق و تاب‌آوری کودک، به‌وسیله‌ی شیوه‌هایی که دلپذیر باشند، تا آنجا که سبب آزار و ناراحتی کودک نگردد، ساعت‌هایی از روز را به آموزش او بپردازند و او را یاری دهند به حس کنجکاوی‌اش، پاسخی مناسب و هدفمند دهد. بدیهی است که حضور در جامعه و کنشگری در آن نیازمند برخورداری از مهارت‌های متعددی است؛ کسب مهارت به‌وسیله‌ی آموزش دیدن صورت می‌گیرد؛ بنابراین آموزش درست فرزندان یکی از حقوق ایشان به شمار می‌رود.

کیفیت محتوای آموزشی: آنچه به دیگری آموخته می‌شود بسته به محتوایی که دارد، می‌تواند رشددهنده یا تنزل‌دهنده باشد. آموزش محتوایی رشددهنده خواهد بود که از خرد، هوشمندی و آگاهی نشأت گرفته باشد؛ محتوایی خردمندانه است که کاربردی باشد و یادگیرنده بتواند از آن نهایت استفاده را ببرد، هدایت‌کننده باشد و نه گمراه‌کننده، به حل مشکلات کمک کند نه اینکه بر آنان بیفزاید، سبب شادی شود نه اندوه، کمک به ایجاد آرامش و رضایت در انسان کند نه این که آن‌ها را از انسان بستاند، سبب آزار دیگران و آسیب‌زننده به طبیعت نباشد، بینش را پالیده کند نه آلوده، خلاقیت را افزایش دهد، نه اینکه مانع آن باشد و به‌طور کلی‌تر هم نیازهای مادی و هم روحانی را پاسخگو باشد و نیز دربرگیرنده‌ی اطلاعاتی از تمام وجوه انسان باشد؛ یعنی در مورد بدن، ذهن، احساسات و روح روشنگری کند.

بخش ششم: احترام‌گزاردن به آزادی دیگران

آزادانه زیستن از راستی است و موجب شکوفایی توانایی‌های فردی می‌گردد؛ بلوغ آگاهی نیز که پیش‌تر از اهمیت آن سخن گفته شد، در بستر آزادی تحقق می‌پذیرد و محدودیت به‌مانند مانعی است که این فرآیند را متوقف و یا در بهترین حالت، آن را کندتر می‌کند؛ پس ستاندن آزادی دیگران نه‌تنها به وضعیت زندگی فردی ایشان صدمه وارد می‌کند، بلکه با جلوگیری از رشد فرد، اجتماع و سرزمین را نیز از اثرات مثبتی که فرد در صورت آزادزیستن می‌توانست بر آن‌ها داشته باشد، محروم می‌کند. فردی که آزادانه زیست می‌کند، می‌تواند به‌راستی از زنده‌بودن و زندگی کردن لذت ببرد؛ بنابراین به‌منظور رشد معنوی و بالغ‌شدن آگاهی، ابتدا باید نیرو و شهامت خود را به کار گیریم تا به آن میزان از آزادی و استقلال که امکان برخورداری از آن برایمان وجود دارد، دست یابیم. البته باید توجه کرد که آزادی را به خودخواهی، ستمکاری، بیدادگری و... آلوده نکرد؛ کسانی که می‌خواهند در آزادی زندگی کنند باید بدانند که نباید آزادی را وسیله و یا بهانه‌ای برای ضربه‌زدن به دیگران قرار دهند؛ هر فرد می‌بایست مرزهای آزادی خویش را به‌گونه‌ای مشخص کند که به گستره‌ی آزادی

دیگران تجاوز نکند و ایشان را از آزادبودن محروم نسازد. باید از معنای مثبت و امیدوارکننده‌ای که آزادی در اذهان عمومی دارد، محافظت کرد و هرگز اجازه نداد که بدکاران خدش‌های به حیثیت آزادی وارد کنند و به‌گونه‌ای از اهمیت برخورداری از آن، بکاهند؛ اگر آزادی بی‌ارزش گردد، دست قدرتمندان برای توجیه ستاندن آزادی‌مان، بازتر می‌گردد.

ما می‌توانیم با کمک‌های خود، اجتماع را به پناهگاهی امن تبدیل نموده، خود و انسان‌های ضعیف‌تر - چه از لحاظ جسمی، چه ذهنی - را از چنگال انسان‌های سودجو و خودخواه محافظت نماییم؛ اجتماع باید خانه‌ی آنانی باشد که در خانه‌شان غریبه هستند و پذیرنده‌ی آنانی باشد که به ناحق رانده می‌شوند. ما می‌توانیم با آموزش دادن مهارت‌هایی که آموخته‌ایم به دیگران تحت عنوان فعالیت‌های نیکوکارانه، ایشان را یاری رسانیم تا بتوانند به استقلال مالی و در پی آن به آزادی بیشتر دست یابند؛ با چنین رفتارهایی است که می‌توان به‌جای ضربه‌زدن به ارزش آزادی و ستاندن آزادی دیگران، ارزش آزادی را بیش‌ازپیش کرده و گستره‌ی آزادی دیگران را نیز وسیع‌تر کرد.

در آزادی، با رسیدن به فهمی همگانی و هم‌اندیشی در سطحی گسترده، می‌توان قوانینی را برای نظم بخشیدن به امور اجتماع و پیشبرد زندگی فردی و اجتماعی خویش مشخص کنیم و به‌صورت خودخواسته و خودجوش به آن قوانین و هم‌اندیشی بینمان پایبند بمانیم؛ در آزادی، زدن برچسب‌هایی مانند برنده یا بازنده به دیگران معنایی نخواهد داشت؛ مردم از هر قشری که باشند، حتی اگر هیچ سودی برای اجتماع نداشته باشند صرفاً به‌این‌خاطر که موجودی زنده هستند، باید گرامی شمرده شوند. آن‌ها که به آزادی احترام می‌گذارند، اگر در زمینه‌های مختلف درحال پژوهش هستند می‌بایست پیشرفت‌های خود را نه برای برتری‌جویی بر دیگران، بلکه برای برترنمودن عموم ایشان به‌کار گیرند؛ خوب است که از دستاوردهای خویش هرآنچه برای مردم سودمند و بی‌خطر است را به ایشان بیخشند و یافته‌ها و دریافت‌های خویش را با ایشان درمیان گذارند تا به رشدشان کمی کرده باشند.

فصل شش: فرمانروایِ راست کردار

مقدمه:

در فصل‌های پیش گفته شد که مردم برایِ رهایی از دشواری‌ها می‌بایست به خودشناسی روی آورند و نیز راستی را اساسِ فعالیت‌های خویش قرار دهند؛ همچنین گفته شد که اگر فرهنگ بر اساسِ راستی و خرد شکل گیرد و مردمِ سرزمین از آن پیروی نمایند نتیجه‌های مثبتی در راستایِ آبادانی سرزمین به‌دست خواهند آمد. در این فصل به‌منظورِ آبادانی سرزمین، بر رفتارهایِ اداره‌کنندگان سرزمین تمرکز می‌شود؛ زیرا همان‌طور که در پیش‌تر گفته شد، ایشان نیز در پدیدآمدن بخشی از دشواری‌هایی که مردم یک سرزمین و خود آن سرزمین با آن دست‌وپنجه نرم می‌کنند، اثرگذار هستند.

منظور از فرمانروا در عنوانِ فصل بالاترین مقامِ سیاسی کشور است و اینکه چه نوع نظامِ سیاسی بر کشور حاکم است، بی‌اثر فرض شده است؛ البته بعضی از صفت‌ها و بایدهایی که نهاد و موردِ خطابِ آن‌ها فرمانروا در نظر گرفته شده‌اند می‌توانند به دولتمردان و سیاستمدارانِ دیگر نیز نسبت داده شوند. می‌دانیم که پیشبردِ برنامه‌ها و پیگیریِ ایده‌ها در جهتِ آباد نمودن سرزمین و بهبودبخشی به وضعیتِ زندگی مردم، اگر در سطوحِ گسترده و از اهمیتِ بالا برخوردار باشند، می‌بایست که موردِ تأییدِ نهادهایِ حکومتی و گاه حتی رئیسِ حکومت و یا رئیسِ دولت قرار گیرند؛ با چشم‌پوشی از این‌که حکومت تصمیم گیرد در پیشبردِ برنامه‌هایِ یادشده حضور داشته و مکرسانِ سازمان‌هایِ خصوصی باشد یا تصمیم گیرد که در یاری‌رسانی به مردم دخالتی نداشته باشد، از آنجاکه قدرتِ سیاسی را در اختیار دارد پیش‌شرطِ آغاز و پیش‌بردنِ آن برنامه‌ها، همسویی و عدمِ تضادشان با سیاست‌هایِ حکومت و در مرتبه‌ای بالاتر دولت است؛ در نتیجه اگر رئیسِ حکومت و یا رئیسِ دولت با اجرایِ آن‌ها موافقت نکند، پیشبردِ آن‌ها امکان‌پذیر نمی‌باشد.

در ادامه به چند مورد از ویژگی‌های اخلاقی و شخصیتی، مهارت‌ها و صفت‌های نیکویی اشاره می‌شود که اگر بالاترین مقام سیاسی یک کشور - با توجه به اختیاراتی که دارد - از آن‌ها بهره‌مند باشد، توانا می‌گردد تا سرعت و کیفیت سازندگی را در کشور افزایش داده و نیز هرگز مانعی بر آن مسیر (یعنی مسیر پیشرفت) نباشد. حضور یک فرمانروای راست‌کردار و خردمند که به راستی وفادار است در رأس قدرت، می‌تواند از پیش آمدن بسیاری از مشکلات جلوگیری کرده، سبب گشایش بسیاری دیگر از مشکلات که پدید می‌آیند، بوده و آرامش و شادی را بیش‌ازپیش به زندگی مردم آورد.

بخش یکم: برخی از ویژگی‌های فرمانروای راست‌کردار

فرمانروا فرمان می‌دهد؛ در مهارِ خویش می‌گیرد و ارباب است؛ چه کسی شایسته‌ی فرمان‌دادن است؟ کسی که از راستی فرمان می‌گیرد؛ چه کسی سزاوارِ در مهارِ خویش داشتن است؟ کسی که مهار شده باشد؛ چه کسی سزاوارِ ارباب شدن است؟ کسی که خدمتگزار باشد. فرمانروای راست‌کردار کسی است که مهار شده است، نه این‌که تلاش می‌کند تا خود را در حالتِ مهار نگه دارد؛ بین این دو حالت از زمین تا آسمان تفاوت است؛ مهار کردنِ خود یعنی که فرد در مهار نیست و باید تلاش کند تا از راهِ سرکوب خویش، در مهار باقی بماند، ولی کسی که مهار شده است، کسی است که مهار حالتِ درونی او گشته و دیگر لازم نیست تا خویش را سرکوب کند.

بدیهی است که فرمانروا نباید خودرأی باشد؛ وی باید صاحب‌نظران، متخصصان، نخبه‌ها و اساتیدِ علوم مختلف را بجوید و ایشان را هرکجا که باشند، نزدِ خود گرد آورد؛ سپس ایشان را بسنجد و برترین‌ها در میانشان را برای مشاوره‌دادن به خود برگزیند. دسترسی به نگره‌های متفاوت و بهره‌گیری از دانشِ دیگران، دیدِ فرمانروا را به مسائل، روشن‌تر نموده و جنبه‌های بیشتری از مسائل را به او می‌شناساند. فرمانروا باید فضایی باز و امن را برای مشاورانش ایجاد کند تا ایشان بدونِ نگرانی، با صداقت و واقع‌گرایی به ابرازِ نظراتشان و ارائه‌ی گزارش‌هایشان بپردازند؛ بدین ترتیب تصمیماتی که ایشان در گرفتنتشان دخیل هستند، کارسازتر خواهد بود. شنیدن و به‌کارگیریِ نگره‌های دیگران به‌وسیله‌ی فرمانروا نشانه‌ی بلوغ وی بوده و نیز همیاری و همکاری را در سطوحِ پایین‌ترِ قدرت رواج می‌دهد. همچنین حضور در بین مردمِ روشن‌فکر و روشن‌دل و تماس با نیروی سازنده‌ی ایشان، کارآمدی و نبوغِ فرمانروا را افزایش داده و نیز از اشتباهاتِ او خواهد کاست.

ازسویِ دیگر فرمانروا نمی‌بایست تحت‌تأثیرِ توانایی‌ها و ویژگی‌های مشاورانش قرار گرفته، به گروه یا فردی از ایشان توجهِ بیشتر نموده و نسبت به گروه یا فردِ دیگری بی‌توجه باشد. فرمانروا نمی‌بایست چشم‌پسته از مشاورانش پیروی کند؛ او بهتر است ابتدا هوشمندی و خردِ خود را برای ارزیابیِ نگره‌ها و سخنان ایشان

به کار گیرد و پس از بررسی کامل، تصمیم نهایی را اتخاذ کند؛ این گونه فرصت به اشتباه انداختنش را از خیانتکاران، جاسوسان و بی کفایتان دریغ می کند. همچنین به سود سرزمین و مردم آن خواهد بود اگر دولتمردان و فرمانروایان با ذهنی باز و قلبی پذیرا از انسان های خودشناخته در انجام هرچه بهتر وظایف خود یاری طلبند؛ این گونه می توانند از امکانات، دانش و قوانینی که معنویت قادر به شناخت آن شده و همچنین برکاتی که مراقبه ی صحیح پدید آورده نیز بهره مند گردند.

• فرمانروا می بایست کسی باشد که هم ناراستی را شناخته و هم راستی را تا بتواند از اهریمنان و راه های ایشان دوری نموده و راه راستی را برای حرکت در پیش بگیرد؛ فرمانروا می بایست که هم سختی را شناخته باشد و هم آسانی را تا در هنگام سختی از تلاش برای بازآوردن آسانی دست نکشد و در هنگام آسانی از تلاش برای دورنگهداشتن سختی پرهیز نکند. او می بایست خود را شناخته باشد و تلاش کند تا به میزان ممکن مردمش را نیز بشناسد.

• فرمانروا می بایست کسی باشد که در بین دیگر گزینه های فرمانروایی، گسترده ترین حدود فهم و پاک ترین بینش را داراست، پس او از میان هشیارترین و خردمندترین مردم سرزمین می بایست که برگزیده شود؛ چنین فرمانروایی می تواند به انگیزه های درونی افراد از طریق مشاهده و یا گفتگو با ایشان پی ببرد، رخدادها را به درستی تفسیر کند و حتی بخشی از آینده را پیشبینی کند.

• اگر فرمانروا و سیاستمداران زیردستش، چیزی به غیر از واقعیت های موجود، دانش اثبات شده و خرد، مانند باورها و خواسته های شخصی را مبنای سیاست ورزی، تصمیم گیری و گزینش قرار دهند، نخواهند توانست وضعیت حاضر را به درستی تفسیر نموده و سبب پدید آمدن رخدادها را به درستی پیدا کنند؛ بنابراین در سیاست ورزی، تصمیم گیری و گزینش دچار اشتباه خواهند شد؛ زیرا باورها و خواسته های شخصی مانند پرده ای کشیده شده بر بینش ایشان، اجازه نمی دهند تا واقعیت را آن گونه که هست مشاهده کنند؛ در نتیجه اهداف مورد انتظارشان تحقق نخواهند پذیرفت و تلاش هایشان بی ثمر خواهند بود.

فصل شش: فرمانروای راست‌کردار

پرورش دیدگاه‌های سیاسی بر اساس باورها و علاقه‌مندی‌های فردی، فرمانروا و سیاست‌مداران دیگر را از هماهنگ‌شدن به‌موقع با تغییرات پیش‌آمده در شرایط موجود و همسوسدن با جریان پیشرونده‌ی رخدادها، بازمی‌دارد؛ همچنین به‌سبب دوری از واقعیت و حقیقت، تسلط ایشان بر امور سیاسی که بدون ارتباط با باورها و خواست‌های فردی از ساختاری مشخص برخوردار هستند را از بین می‌برد و نیز ایشان را از جایگاه کنترل ساقط می‌کند؛ نتیجه آن می‌شود که ایشان کارآمدی خود را از دست داده، سودی از خدمت‌ورزی‌شان عاید مردم و سرزمین نخواهد شد.

فرمانروایی و سیاست‌ورزی به‌گونه‌ای نتیجه‌بخش نیازمند پیروی از اصولی است که گاه ممکن است با ارزش‌های شخصی و درک فردی در تضاد باشند؛ بی‌شک از خردمندی است که باورها، دانش‌های ناموثق یا اثبات‌ناشده، علائق، خواست‌ها و به‌طور کلی امور شخصی با سیاست‌ورزی درآمیخته نگردد و نیز بهتر است بی‌طرفانه و بدون تعصب به چیزی، کسی یا گروهی، در چسبندگی با واقعیت، به انجام وظایف پرداخته شود.

فرمانروا که برگزیده می‌شود تا به تمام مردم سرزمین خدمت کند، نباید تا نسبت‌های خویشاوندی یا زادگاهی را مقدم شمرده و به نزدیکان، دوستان و یا شهری که در آن زاده شده توجه بیشتر نماید و منابع بیشتری را از آنچه مجاز می‌باشد به ایشان و آنجا اختصاص دهد. تبعیض قائل‌شدن که نمایانگر بی‌اخلاقی، برهم‌زننده‌ی دادمندی و برانگیزاننده‌ی نارضایتی مردم می‌باشد، شونید پدیدآمدن اختلافات و دشمنی‌ها میان افراد و گروه‌های متفاوت می‌شود که این می‌تواند منازعات و آشوب‌های متوالی را به همراه داشته باشد. همچنین باید اشاره کرد که تبعیض‌گذار همانند کسی است که بی‌دلیل به خود آسیب می‌زند، او که شایستگی و سزاواری خود را خدشه‌دار می‌کند، هرچند بتواند گروه اندکی را آن‌هم به‌سبب منافی که به ایشان می‌رساند و نه از محبت، دوست خود گرداند، شمار بسیار بیشتری را با خود دشمن می‌کند؛ بنابراین تبعیض نه‌تنها به‌خاطر غیراخلاقی بودن آن، بلکه به‌سبب آسیب‌رساندن به شهرت شخصی، از بین بردن توازن مورد نیاز برای راضی نگه‌داشتن مردم و پدیدآوردن دشمنی

میان اقبشارِ مختلفِ جامعه است که باید نکوهیده گردد.

• فرمانروا باید مراقب باشد که جاه‌طلبی‌اش بر وضعیتِ سرزمین و زندگی مردم تأثیر منفی نداشته باشد؛ برای وی بهتر است تا به‌منظورِ پیشرفتِ شخصی، به‌جای تقلب، دروغ، حمله‌ی ناجوان‌مردانه به رقیبان و دست‌زدن به هرگونه اعمالِ غیرانسانی و غیرقانونی، بر بهبودِ توانایی‌ها و افزایشِ مهارت‌های خود متمرکز شود. بهترین تبلیغ برای فرمانروا، توانایی‌اش در حلِ مشکلات، اداره‌ی امور به بهترین صورت و به‌طور کلی خدمتگزاری است؛ از این شیوه است که می‌تواند اعتماد و احترام مردم را به خود جلب نموده و بر هواداران و یارانِ خود بیفزاید. تقلب و دزدی انسان را والا و بزرگ نمی‌سازد، بلکه بلندی می‌سازد تا انسان به‌روی آن رفته و در توهم خویش احساس بزرگی و والا‌مرتبگی داشته باشد؛ ولی تلاش، بلندی نمی‌سازد، بلکه خود انسان را بلندمرتبه و افراشته می‌کند. بلندی، روزی خراب می‌شود و کسی که بر آن ایستاده را به زمین می‌اندازد ولی انسانی که خود رشد کرده و بلند شده، بر زمین سخت ایستاده است و هرگز سقوط نمی‌کند.

• فرمانروا نه‌تنها باید از وضع دشمنانش باخبر باشد، بلکه از وضع مردمش نیز باید خبردار باشد. گلی نباید در سرزمین روییده باشد که فرمانروا از آن بی‌اطلاع باشد؛ این باخبری به‌منظورِ مراقبت از مردم در برابر انواع خطرات و مشکلات و پاسداری از سرزمین در برابر دشمنان خارجی و داخلی، جاسوسان و قانون‌شکنان است و نه تنگ‌کردن عرصه‌ی زندگی بر مردم. برای نمونه هر نوزادی که در سرزمین متولد می‌شود، از هر خانواده‌ای که باشد و در هر شهر یا روستایی که زاده شود، باید تحت نظر دولت قرار گیرد و به‌گونه‌ای منظم در طی مراحل رشد، از لحاظ بدنی و روانی مورد معاینه واقع گردد تا آن‌دسته از سرپرستان که توان پرورش و تربیت درست فرزند خود و بهره‌مندساختن او از تمام امکانات مورد نیازش را ندارند، بتوانند از یاری دولت به‌منظور انجام هرچه بهتر وظایف خود بهره‌مند شوند.

• فرمانروا نمی‌بایست همانند بسیاری از انسان‌های دیگر، پس از رسیدن به قدرت و برخوردارگی از رفاه زیاد در زندگی، مردم دیگر که در سختی هستند را فراموش کند.

فصل شش: فرمانروای راست‌کردار

هرچند گهگاه فراموش کردن آنچه باید انجام شود امری عادی میان انسان‌هاست ولی از آنجاکه فراموشکاری فرمانروا تاوان بسیار سنگینی برای سرزمین و مردم آن به همراه دارد، نمی‌توان آن را توجیه‌پذیر و معمولی انگاشت. اگر که ارتباط فرمانروا با توده‌ی مردم به هر دلیلی قطع شود، ممکن است که سنگینی حجم کار، حساسیت وظایف و وضعیت ویژه‌ی زندگی‌اش او را از آشنایی با واقعیت‌هایی که مردم در حال تجربه‌شان هستند، بازدارند و بدین ترتیب همبستگی‌اش با ایشان از بین برود.

اگر فرمانروا خود را جدا از مردم پندارد و احساس کند که ویژه‌تر و برتر از ایشان است دیگر لزومی نخواهد دید که در راستای منافعشان زحمت بکشد و به ایشان خدمت کند؛ حتی ممکن است رفته‌رفته این باور را در خود پرورش دهد که این تنها مردم هستند که می‌بایست به فرمانروا خدمت کنند. فرمانروا پس از به امانت‌گرفتن قدرت، تا آنجا که ممکن است باید از سرزمین بازدید به عمل بیاورد و با مردم جامعه گفتگو کند تا بتواند حس یکی‌بودن و همدردی با ایشان را در خویش پرورش دهد؛ این‌گونه، نه‌تنها انگیزه‌ی بیشتری برای انجام وظایفش خواهد داشت، بلکه خواهد توانست که از خدمت‌نمودن به مردم لذت برده و به‌جای بی‌اعتنایی به وظایفش، به آبادساختن سرزمین و پیشرفت وضع زندگی مردم کمک کند. فرمانروای راست‌کردار می‌بایست تا حد امکان، خویش را نزدیک به مردمش بداند و در جهت بهره‌مندساختن مردم تلاش کند نه در راستای این که چگونه تنها از ایشان بهره‌کشد.

فرمانروا باید متوجه باشد که صاحب مردم و کشور نیست، بلکه فرمانروایی را به امانت گرفته است و به محضی که ناکارآمدی و هزینه‌تراشی او برای سرزمین و مردم غیرقابل بخشش بود، چه کسی او را به کناررفتن ترغیب کند یا نکند، باید با صلح و آرامش از جایگاه خود کناره‌گیری کند. شاید زمانی برسد که به‌دلیل بیماری یا اختلالات روانی، دیگر توان لازم جهت انجام وظایفش را نداشته باشد، پس فرمانروا نمی‌بایست به شهرت به‌دست‌آمده، به امکان فرمان‌دهی و فرمان‌پذیری دیگران از او و هر توانایی دیگری، وابستگی پیدا کند؛ اگر هستی چیزی به او عطا می‌کند، این عطاکردن را باید نیکو و اگر چیزی را از او می‌ستاند، این گرفتن را باید نیکوتر بداند؛

این بایستی روشن شود: وی تنها حق دارد که ازدست‌دادنِ منافعِ شخصی‌اش را نیکو انگارد و هیچ حقی ندارد تا درجایی که منافعِ مردم و سرزمین به‌خطر افتاده‌اند، بی‌عملی پیشه کند.

اگر دستانِ فرمانروایِ راست‌کردار پُر شوند، او سپاسگزار است و اگر دستانش تهی گردند، به سببِ سبکباری، بیش‌ازپیش سپاسگزار است. دلبستگی که نمایانگرِ احساسِ ناامنی در فرد و نیازمندی و سستیِ شخصیتیِ فرد می‌باشد، می‌تواند فرمانروا را به‌منظورِ ماندن در قدرت به انجامِ کارهایِ غیرانسانی، غیرمنطقی، آسیب‌زننده و هزینه‌بر برایِ مردم و سرزمین وادار کند. یک فرمانروا باید بتواند خواسته‌ها و دلبستگی‌هایِ شخصیِ خود را جدا از آن کسی که به‌راستی هست، تشخیص دهد تا مبدا که تسلیمِ تمایلاتِ ناپاک و آسیب‌زننده‌یِ خود شود و یا نفسِ شکل‌گرفته در او بتواند فریضه دهد.

• به هنگامِ حمله‌یِ دشمن، فرمانروا که باید تهی از ترس و مسلط بر احساساتِ خویش باشد، خشم را به‌مانندِ ابزاری در اختیارِ خویش گرفته و تنها به‌گونه‌ای عادلانه و به‌اندازه‌ای که نیاز است، آن را به کار می‌گیرد و هرگز از عدالت تجاوز نمی‌کند. او که واهمه‌ای از میدانِ نبرد و حوادثی که در آن رخ می‌دهند، ندارد، از کارزار پا پس نمی‌کشد، بلکه خود به میدانِ نبرد سرکشی می‌کند و اگر به امورِ نظامی و مسائلِ مربوط به جنگ تسلط دارد، خود، فرماندهیِ ارتش را برعهده می‌گیرد و همانندِ ایشان لباسِ رزم می‌پوشد؛ در منطقه‌یِ جنگی او همان غذایی را می‌خورد که ایشان می‌خورند و از همان امکاناتی بهره‌مند می‌شود که ایشان از آن‌ها بهره‌مند می‌شوند؛ وی این‌گونه ارتش را یکپارچه نگه‌داشته و روحیه‌یِ سربازان را افزایش می‌دهد.

فرمانروا باید به سربازان بفهماند که تمایلِ زیادی به برقراریِ برابری دارد و هدفش از بسیج‌نمودنِ ایشان تنها حفاظت از خود و ماندن در قدرت نبوده بلکه حفاظت از سرزمین و مردم آن است. فرمانروایِ راست‌کردار با تمامِ توان در برابرِ متجاوزان می‌ایستد؛ خشم او در دل‌هایِ ایشان ترس می‌اندازد و در دل‌هایِ ضعیفان اطمینان ایجاد می‌کند. هدفش از مبارزه نه گرفتنِ خاک است، نه به‌دست‌آوردنِ ثروت و

فصل شش: فرمانروای راست‌کردار

جواهرات، نه کسب شهرت و اعتبار، نه خونریزی و نه کشتار؛ تنها به دلیل آزادسازی مردم از چنگال ستمکاران و پاسداری از راستی و عدالت است که مبارزه می‌کند.

• در شرایطی که فرمانروا بر درستی و سودمندی سیاستی اطمینان دارد، ولی دیگران از جمله دولتمردان و مشاورانش به اشتباه با تصمیم وی مخالفت می‌کنند و انتقاداتی بی‌اساس را نسبت به آن روا می‌دارند، نباید تسلیم ایشان شده و تن به خواسته‌ی نادرست دیگران دهد، حتی اگر که ایشان جبهه‌ای نیرومند و یکپارچه را علیه او تشکیل دهند؛ فرمانروا در وضعیتی که برحق باشد، باید بتواند در برابر مخالفانش ایستادگی کند. از سویی دیگر وی نباید در مواقعی که از درستی و سودمندی تصمیم‌ها و سیاست‌های خویش اطمینان ندارد و استدلال‌های مشاورانش برای رد آن‌ها قوی‌تر هستند، خودرأی باشد و تغییردادن نظرش را نشانه‌ی ضعف پندارد؛ در چنین وضعیتی وی باید بپذیرد که اشتباه می‌کرده و گرفتن تصمیم درست را به ایشان بسپارد.

• فرمانروا می‌بایست که در سیاست‌ورزی انعطاف‌پذیر باشد؛ او همانند آب که در دماهای مختلف تغییرشکل می‌دهد، در شرایط مختلف، سیاست‌های مختلف را برای تأمین منافع سرزمین و مردم به کار می‌گیرد. به‌عنوان نمونه، فرمانروا ممکن است با گروهی از مخالفانش که هیچ تهدیدی را به وجود نمی‌آورند سازش کند و اگر گروهی دیگر از آن‌ها را خطرآفرین تشخیص دهد، با اقتدار با ایشان برخورد کند؛ حتی ممکن است که اگر گروهی از مخالفانش توانایی سودرسانی به سرزمین را داشته باشند، با ایشان در زمینه‌هایی همکاری نماید؛ وی با انعطافی که دارد فرمانروایی خویش را طولانی‌تر و کارآمدی‌اش را بیشتر می‌کند.

• یک فرمانروا نباید خود را فریب دهد؛ اگر زمینی گل‌آلود را در پیش پای خود می‌بیند و در آن قدم می‌گذارد، انتظار ندارد که بدون گلی‌شدن از آنجا خارج شود؛ او می‌داند فرمانروایی جایگاهی پرخطر است که امکان دارد تلخ‌ترین لحظات را برایش به ارمغان آورد. فرمانروا نیازی ندارد که برای عمری دراز، تندرستی و غنی‌شدن دست به دعا بردارد؛ زیرا ذهنیت او چنین است: هرگز اجازه نمی‌دهم مرگ، بیماری و فقر مانعی شوند بر روند انجام وظایف و کارهایی که باید انجامشان دهم.

• فرمانروای راست‌کردار که آبادانی سرزمینش و آسایش مردمش را نه تنها در زمان حیاتش، بلکه پس از مرگش نیز خواستار است، با درپیش گرفتن بخشایش، در کنار تشکیل دولتی فرهیخته و توانمند، تدابیر و امکانات لازم برای آموزش دیدن و فرهیخته‌ساختن مردم را نیز در نظر می‌گیرد؛ وی با فراهم آوردن بهترین‌های هرچیز برای استفاده‌ی ایشان، مردمی تندرست، خردمند و آگاه را می‌پروراند تا در هر زمان و تحت حاکمیت هر فردی بتوانند از حقوق، عزت و آزادی خویش دفاع کنند. از شهرت و ابزارهایی که دارد بهره می‌برد تا مردم را با خودشناسی آشنا کند، البته نباید ایشان را به انجام آن مجبور کند؛ همچنین وی کسانی که در مسیر رهایی گام می‌نهند را یاری می‌دهد؛ بدون نگرانی از اینکه شاید روزی رقیبی پیدا کند یا اینکه مردم تصمیم به برکناری او از فرمانروایی بگیرند، این‌گونه می‌کند زیرا می‌داند آنچه می‌کند از راستی و درستی است.

• مردم سرزمین می‌توانند بهترین دوستان و وفادارترین یاران فرمانروا باشند؛ همچنین ممکن است که سخت‌ترین دشمنان و خائن‌ترین‌ها نسبت به او گردند. احتمال وقوع هردو حالت وجود دارد؛ این فرمانرواست که تعیین‌کننده است کدام احتمال به وقوع می‌پیوندد زیرا در جایگاه آغازگری یا کنشگری قرار دارد؛ اقدامات و تصمیمات او هستند که یکی از دو حالت یاد شده را به فعل می‌رساند. اگر فرد یا گروهی خلاف قوانین سرزمین رفتار نموده و به‌گونه‌ای ستمی را به فرمانروا روا دارند؛ فرمانروا باید نسبت به ایشان با تأمل برخورد کند و در صورت ابراز پشیمانی از سوی ایشان و خوشبینی فرمانروا به اصلاح‌شان، از خطای‌شان درگذرد؛ وی به این صورت بخشی از مخالفان و یا دشمنانش را به یارانی وفادار و دوستانی نزدیک بدل می‌کند. تا آنجا که مدارا آسیب‌زننده و گمراه‌کننده نباشد، فرمانروا بهتر است مردم خویش را نزدیک به خود نگه دارد نه این‌که به‌وسیله‌ی برخورد خشمگینانه، ایشان را به دامان دشمن هدایت کند؛ فرمانروا باید هنر مردم‌داری را آموخته باشد.

• اگر مردم درخواستی موجه و ممکن را از فرمانروا داشته باشند، وی با بررسی خواسته‌ی ایشان، فراهم‌نمودن پیش‌زمینه‌ها و صادرکردن دستورات لازم، در جهت

فصل شش: فرمانروای راست‌کردار

برآورده نمودن آن عمل می‌کند. فرمانروا با انجام آنچه ثمره‌ای نیکو داشته باشد، عزت و افتخار ملت را بیشتر می‌کند؛ او مهری که نسبت به ایشان دارد را به صورت زبانی ابراز می‌دارد تا مردم او را به‌عنوان دوست خود بپذیرند نه صرفاً کسی که بر امور مملکت مسلط است.

• ممکن است که گروهی از مردم یا دولتمردان به ستایش و ستایش فرمانروا بپردازند و در سخنانشان وی را فردی مقدس معرفی کنند؛ این قداست‌بخشی چه از روی چاپلوسی باشد و چه از روی صداقت، پیامدهایی نامبارک را به همراه دارد که از آن دست می‌توان به مواردی اشاره کرد: (۱) نمایش دادن چهره‌ای بزرگتر و عاقل‌تر از آنچه فرمانروا در واقعیت هست؛ این سبب بالارفتن انتظارات از فرمانروا خواهد شد؛ (۲) دچار شدن دولتمردان، دوستان و نزدیکان فرمانروا به سبب همراهی با او و یاری‌اش، به خودبزرگبینی و برتری‌خواهی؛ (۳) پیدایش هواداران و پیروان متعصب که گهگاه فراقانونی عمل می‌کنند و حتی از سیاست‌ها و تصمیمات نادرست وی بی‌چون‌وچرا حمایت می‌کنند.

اگر سخنان نادرست فرمانروا به‌عنوان گفتارهایی غیرقابل نقد و بررسی تلقی گردد، هم خود او و هم مردم به اشتباه افتاده و همه با مشکل مواجه خواهند شد. پس بهتر است که فرمانروا در برابر قداست‌بخشی دیگران به خویش، حساسیت نشان دهد و عدم تمایلش به آن را به‌صراحت بیان دارد. وی باید متواضعانه ابراز دارد که تنها به سبب خدماتش، احترامی جزئی را پذیراست، آن‌هم به این خاطر که مشروعیت داشته باشد تا در سمتش بماند و انجام‌وظیفه کند.

• فرمانروا می‌بایست به پیمانی که به‌منظور نگهداری از سرزمین بسته، تا لحظه‌ی پایانی فرمانروایی‌اش پایبند بماند؛ او باید به مردم و سرزمین وفادار بماند، حتی اگر بخشی از مردم و یا همه‌شان به او وفادار نمانند و یا همه و یا بخشی از ایشان به صورتی به او ستم بورزند.

• فرمانروا از کیفیت‌های روحانی یا باطنی مانند عشق‌ورزی که وی را شایسته‌تر و پیروزتر می‌کند هم باید برخوردار باشد. اگر شخصی صرفاً به‌منظور داشتن قدرت،

شهرت و... به مقام فرمانروایی نائل آید که تهی از عشق به سرزمین و مردم آن باشد، بیش از آن که به منظور به دست آمدن منافع سرزمین و مردم آن تلاش کند برای به دست آوردن منافع شخصی یا گروهی اش تلاش خواهد کرد؛ فرمانروای مهوروز هر کاری که بتواند در جهت پیروزمندی و سرافرازی ایشان انجام می‌دهد و در زمان‌هایی که لازم باشد بیشتر از وظیفه‌اش انجام می‌دهد و از خودگذشتگی دارد.

مهر نیرویی است افزون بر دانش و مهارت و فرمانروایی که از آن بهره‌مند است، مشخصاً نیرومندتر و در نتیجه کارآمدتر است. فرمانروای عاشق این‌گونه می‌اندیشد: از این مقامی که یافته‌ام نباید سوءاستفاده کنم؛ نباید کسی در سرزمین تحت فرمان من مورد ستم و بی‌عدالتی قرار بگیرد؛ نباید گرسنه و بی‌سرپناهی در این سرزمین وجود داشته باشد.

• آنگاه که فرمانروای راست‌کردار نگاهی بر سرزمین می‌اندازد، آن را به‌مانند همسر خویش می‌بیند و آنگاه که به مردم آن می‌نگرد، ایشان را فرزندان خود می‌بیند؛ وی ارتباط ناگسستگی خود با سرزمین و مردم آن را درک می‌کند از این رو نسبت به آن‌ها حمیت دارد. آن هنگام که فرمانروا آه ضعیفان و ناله‌های آسیب‌دیدگان را می‌شنود، به‌منظور دست‌گیری از ایشان، اگر لازم شود آسایش خود را برهم می‌زند، او که در روشنی کامل وظیفه‌اش را شناخته است، به یاری‌شان می‌شتابد. فرمانروای راست‌کردار به چشمان نیازمندان، گرسنگان، یتیمان، آوارگان و دیگر دردمندان نگاه انداخته و اندوه ایشان را احساس می‌کند؛ انگار که می‌تواند خویش را در بدن ایشان بیابد و احوالشان را درک کند.

• قرارگرفتن آن میزان قابل توجه از قدرت و امکانات در اختیار فرمانروا می‌تواند در وی وسوسه ایجاد کند؛ فرمانروا که امکان دستیابی به بیشتر تمایلات پاک و ناپاک، دلبستگی‌ها و بسیاری از چیزهایی که دلخواه او هستند را دارد، به فساد نزدیک‌تر و احتمال گمراهی‌اش بیشتر از دیگر افراد سرزمین است. پس وی به‌منظور پیشگیری از گمراهی احتمالی می‌بایست در هنگام هشجاری به نظامیان، مشاوران و معتمدان نزدیک به خود اجازه دهد تا هنگامی که احساس کردند فرمانروا در حالت عادی و

فصل شش: فرمانروای راست‌کردار

خودآگاه نیست، دستوراتِ ویران‌کننده می‌دهد و تصمیماتِ نادرست می‌گیرد، از پیروی فرمان‌هایی وی امتناع ورزیده و تلاش نمایند که وی را به حالتِ عادی‌اش بازگردانند. برای فردی که در جایگاهِ فرمانروایی قرار دارد، تنها یک لحظه ناهشیاری و یا یک تصمیمِ نادرست کافی است تا سال‌ها تلاشِ سازنده را هدر داده و ویرانیِ جبران‌ناپذیری را به بار آورد. با توجه به آنچه گفته شد فرمانروا می‌بایست که خود را بکاوود و به سنجش رفتارها و اندیشه‌هایِ خود بپردازد، با وجوهِ تاریکِ خود روبه‌رو شود و آن‌ها را بشناسد، نقاطِ ضعفِ خود را یافته، برایِ برطرف نمودنِ آن‌ها و نیز اصلاحِ خویش تلاش کند. فرمانروا می‌بایست به بخش‌هایی از ناخودآگاه که خشونت، جنگ‌افروزی، سلطه‌گری، خودکامگی، خودشیفتگی و دیگر رفتارهایِ آسیب‌زننده را سبب می‌شوند، آگاه گشته، سپس آن‌ها را پذیرفته و به تعدیل و رام‌ساختنِ آن‌ها بپردازد.

فرمانروا باید در برقراریِ دامنندی به خود سخت‌گیر و در دامنندی و سواس به خرج دهد؛ اگر و سواس تنها در یک‌جا سودبخش باشد، به‌کارگرفتنِ آن در برقراریِ هرچه دقیق‌تر دامنندی است. فرمانروا باید در کم‌اهمیت‌ترین و جزئی‌ترین موارد، روابط و کارها، دامنندی را به‌جا آورد. اگر دادگری فرمانروا از روی اجبار و به‌صورت نمایشی باشد، دیر یا زود، هشیارانه و یا ناهشیارانه، دامنندی را زیر پا خواهد گذاشت؛ پس دامنندی باید به‌عنوانِ کیفیتی نهادینه‌شده در وی باشد که ریشه در ذاتش دارد. وی می‌بایست که حقوقِ مردم را بشناسد و در اعطایِ آن‌ها به ایشان درنگ ننماید. مطلبِ درخورِ بحث این است که فرمانروا چگونه حقوقِ مردم را شناخته و به آن‌ها آگاهی پیدا کند تا در برقراریِ هرچه بهتر دامنندی، پیروز گردد؟ برای شناختِ حقوقِ مردم یا بهتر بگوییم حقوقِ انسانی، فرمانروا باید سرشتِ انسانی و جایگاهِ انسان در هستی را شناخته و نیازها، روحیات و خواسته‌هایِ متفاوتِ او را نیز درک کند تا براساسِ شناختِ به‌دست‌آمده بتواند در ابتدا حقوقِ انسانی را تبیین نموده و سپس به نحوه‌ی واگذاری یا مهیاساختنِ آن‌ها پی‌برد؛ فرمانروا به‌عنوانِ بالاترین مقامِ سیاسی سرزمین وظیفه دارد تا دادگرانه رفتار نموده و این‌گونه، دادگری را در جامعه ترویج دهد. «داد» حکم می‌کند تا افراد با نقش‌هایِ برابر از مزایایِ برابر برخوردار باشند.

فرمانروا باید با گروه‌های جامعه به‌گونه‌ای برخورد داشته باشد که منفعت تمام اقشار جامعه و رضایتمندی ایشان تأمین شود، نه این‌که بر نفع گروهی خاص تمرکز داشته باشد و در ازای دریافت حمایت یا چیزی دیگر، امتیازاتی را به ایشان بدهد. آن‌گاه که در جامعه‌ای دامن‌دنی برقرار شود، به‌جز زیاده‌خواهان و به‌طور کلی بدکاران، مردم دیگر از فرمانروا راضی خواهند بود. در چنین شرایطی پاسداری از دامن‌دنی وظیفه‌ی فرمانروا و یاران مسئولیت‌دار اوست که برقراری آن را ضروری یافته‌اند. برای جلوگیری از برهم‌خوردن دامن‌دنی، فرمانروا و مسئولان مربوطه می‌بایست به‌صورت یکپارچه و البته در چهارچوب قانون جهت‌مهار ایشان چاره‌اندیشی نموده، کنش‌ها و واکنش‌های مورد نیاز را انجام دهند. نادیده‌گرفتن بدکاران و کم‌توجهی به ایشان ابتدا می‌تواند سبب برهم‌خوردن دامن‌دنی در روابط و مسائل کوچک و به‌تدریج در مسائل بزرگتر و در مقیاسی وسیع‌تر گردد؛ اگر با کسانی که برهم‌زننده‌ی دامن‌دنی در سطوح محدود هستند، برخورد آگاهی‌دهنده و بیدارکننده‌ای انجام نشود، دامن‌دنی به‌تدریج در سطوح گسترده‌تری از بین خواهد رفت.

• فرمانروا به‌عنوان کسی که قدرت وی بر قدرت دیگر دولتمردان و سیاستمداران برتری دارد، وظیفه دارد که میان ایشان همبستگی به وجود آورد؛ ایجاد آن همبستگی میان ایشان دستاوردهای دولت را بیشتر نموده، طول عمر دولت را افزایش داده، هزینه‌هایی که به‌منظور حل و فصل اختلافات و درگیری‌ها مصرف می‌گردند را کاهش داده و البته فوایدی دیگر را نیز به همراه خواهد داشت. در جهت ایجاد آن همبستگی، نیاز است فرمانروا از نوع نگرش سیاسی دولتمردان به مسائل، رشته‌ای که در آن تحصیل نموده‌اند، باورها، اندیشه‌ها، اندوخته‌های علمی ایشان، چپستی آنچه دولتمردان انتظار دارند به‌عنوان منافع از سیاست‌ورزی به دست آورند، ارزیابی‌های روانشناختی صورت‌گرفته از ایشان و... شناخت حاصل نماید تا:

۱) بتواند به اختلافات و گسست‌ها در میان ایشان آگاهی پیدا کند و تا آن‌جا که توان دارد، در جهت رفع آن‌ها تلاش نماید و از دامن‌زدن به آن‌ها، پرهیز کند.

۲) بتواند به همسویی‌ها در میان ایشان آگاهی یابد و از آن‌ها برای ایجاد ارتباط بین

فصل شش: فرمانروای راست‌کردار

افراد و جناح‌های مخالف استفاده نماید و منجر به نزدیک‌شدن ایشان به یکدیگر از لحاظ‌های گوناگون شود.

۳) بتواند افرادِ بامهارت و بااستعداد را در کنار یکدیگر گردآورده و میانشان سازگاری به وجود آورد تا به شکل‌گرفتنِ گروه‌ها و همکاری‌هایی کمک کند که بارآور باشند؛ آنگاه که شکست‌ها و ناکامی‌ها کاهش یابند، حجم انتقادات، مخالفت‌ها و دشمنی‌ها نیز کاهش خواهند یافت؛ در نتیجه ایجادِ همبستگی میانِ دولتمردان ممکن‌تر خواهد بود.

فرمانروایی که به دنبالِ روان‌ساختنِ جریانِ انرژیِ دولت و هموارساختنِ مسیرِ حرکتِ آن است، به ایجادِ همبستگی در میانِ دولتمردان توجه دارد و نیز فرصتِ رشد و پیشرفت را به‌گونه‌ای برابر در اختیارِ تمامِ ایشان قرار می‌دهد تا بروزِ نارضایتی‌ها را در میانشان کمتر کند.

• اگر نیاز شود، فرمانروایِ راست‌کردار از زندگی انسانیِ خویش هم برای خدمت به مردم و سرزمینش می‌گذرد، او با رضایتِ قلبی باارزشت‌ترین دارایی‌اش یعنی «بدن» را هم فدایِ سرزمین و مردمش می‌کند؛ هیچ ثروتی در دنیا نمی‌تواند بهایِ خدمتِ او باشد؛ بنابراین به دارایی‌هایِ مادی چشم ندارد؛ او برکتِ تجسم‌یافته است، برکتی که برای نزولش راز و نیاز می‌شود.

بخش دوم: سوء‌برداشت از امیدواری

به‌گونه‌ای خلاصه، امید، حالتِ ذهنیِ مثبتی است که فرد با قرارگرفتن در آن، پدیدآمدنِ بهبودی و موفقیت در آینده را باور نموده یا حداقل آن را پیش‌بینی می‌کند. آنچه در ادامه به آن اشاره خواهد شد هم در موردِ مردم و هم در موردِ فرمانروا می‌تواند که کاربرد داشته باشد. با توجه به ماهیتِ امید، سه بخش از آن در این‌جا مدنظر است که بر هر کدام اندیشه می‌شود:

۱) چگونگی بروزِ بهبودی در آینده: این بدیهی است که بهبودی و تغییراتِ مثبت قرار نیست که به‌خودی‌خود پدید آیند؛ کوشش، اندیشه و برنامه‌ریزی نیاز است تا

موفقیتی حاصل گردد. امیدواری بدون رویارویی با واقعیت، پذیرفتن آن و سپس انجام اقدامات لازم جهت اصلاح وضعیت، نه تنها بهبودی را به همراه ندارد، بلکه سبب بدتر شدن اوضاع می‌گردد.

هنگامی که نیازها و کمبودها برطرف نشده‌اند، باید آنها انجام نگرفته‌اند و حداقل‌ها به دست نیامده‌اند، احساس نارضایتی و اندوه به‌جا بوده و نادیده گرفتن آن‌ها نابخردانه است؛ زیرا آن احساسات، فرد را وادار می‌کنند تا به خود آید و به منظور اصلاح وضعیت خویش اقدامات لازم را شناخته و سپس انجامشان دهد؛ این درحالی است که امکان دارد امیدواری، فرد را از درک کاملی و خامت اوضاع بازداشته و تنها بمانند داروهایی که درد را موقتاً متوقف می‌سازند، او را برای زمان کوتاهی آرام نگه دارد.

۲) تضمینی برای بروز بهبودی مورد انتظار وجود ندارد: باید متوجه باشیم که حتی اگر کوشش و اندیشه‌ی لازم را پشتوانه‌ی امیدواری کنیم، بدین معنا نخواهد بود که رخدادِ بهبودی یا تحققِ موفقیت حتمی است؛ به عبارتی دیگر تضمینی وجود ندارد که امید به بهبودی، بهبودی را حاصل خواهد کرد. فردی که به امید روی می‌آورد، این را نیز باید در نظر داشته باشد که او صرفاً باور نموده که تغییرات مثبت قرار است رخ بدهند. احتمال وقوع حوادث پیش‌بینی نشده‌ای وجود دارد که می‌توانند مانع یا موانعی در مسیر رسیدن به موفقیت ایجاد کنند. ممکن است فرد بارها شکست خورده، ناکامی را تجربه کند و باز نتواند که به پیروزی برسد. هدف از به یاد داشتن این نکته، این است که از دادن وعده‌های بی‌اساس به خود و دیگران جلوگیری شود و نیز اگر فرد دوباره با شکست مواجه شد، اندوه کمتری را حس کند یا اصلاً اندوهگین نشود و بتواند ثبات روانی خویش را حفظ نماید.

۳) زمانی که طول می‌کشد تا نتیجه‌ای حاصل شود: از آنجایی که مشخص نیست انسان تا کی باید در انتظار موفقیت باشد و در امیدواری بماند، ممکن است که نیمه‌ی مسیر یا نزدیک به پایان آن، سست شده و از تلاش بیشتر دست بردارد؛ فرد باید بتواند با این ندانستن کنار آمده و در طول زمانی که برای تجسّد یافتن و نتیجه‌بخشی تلاش‌ها نیاز است، شکیبایی پیشه کند و اراده‌اش را پایدار سازد تا بتواند امیدواری را به نتیجه برساند.

گاهی افرادی که هدفی را دنبال می‌کنند یا مسئولیتی برعهده دارند - چه شخصی باشد و چه کاری - هنگامی که در انجامِ درستِ آن ناموفق بوده و شکست می‌خورند، مفهومی به نام امیدواری را پیش می‌کشند و آن را ریسمانی می‌سازند تا در شرایط نامساعد به آن آویزان گردند و از غرق‌شدن در احساسِ شکست، نارضایتی و دیگر احساساتِ منفی نجات یابند؛ بعضی نیز برای این‌که بارِ مثبتی به انتظارِ بی‌هوده‌شان بدهند، نامِ آن را به امیدواری تغییر می‌دهند؛ این افراد بدونِ تمرکز بر صورتِ مشکلات و تلاش برایِ حلِ آن‌ها، روی از آن‌ها برگردانده و نادیده‌گرفتن را برمی‌گزینند. فرمانروا نمی‌بایست فریب امید را خورده و یا دیگران را با دعوت به امیدواری فریب دهد. تصویرِ آینده‌ای بهتر در ذهنِ فرمانروا نباید همانندِ پرده‌ای بر چشمانش، مانعِ تماشایِ واقعیتِ حال به‌وسیله‌ی او گردد؛ وی باید توهمی که از امیدواری شکل می‌گیرد را شناخته و به اسارتِ آن دچار نگردد.

بخش سوم: برخورد مناسب با فرمانروای خطاکار

فرمانروا نیز ممکن است که گاهی به دلایل مختلف دچار اشتباه گشته و یا برداشتی نادرست از شرایط به‌وجودآمده داشته باشد؛ از این جهت می‌بایست با استفاده از روش‌هایِ کاربردی از به‌وجود آمدنِ عوامل، شرایط و حالت‌هایِ جسمی، ذهنی و روانی که احتمالِ اشتباهِ او را افزایش می‌دهند، پیشگیری کند و نیز آن‌زمان که آن عوامل، شرایط و حالت‌ها به وجود آمدند، به آن‌ها هشیار شده، اقدام و تصمیم‌گیری را به تأخیر بیندازد و یا اختیارِ عمل را به افرادِ باتجربه‌ی نزدیک به خود بسپارد. فرمانروا می‌تواند با تأمین آرامش، ثبات و سلامتِ روانیِ خود، دریافتِ موادِ غذاییِ موردِ نیازِ بدنش، انجامِ تکنیک‌ها و تحرکاتِ بدنی‌ای که منجر به تندرستی وی می‌شوند و بازیابیِ نیرویِ بدنی به‌وسیله‌ی استراحت و خستگی‌زدایی، خویش را در شرایطی ایده‌آل نگه دارد تا در اجرایِ وظایف و تصمیم‌گیری‌هایش کمتر دچار اشتباه گردد. دیده‌شدنِ رفتار و منشِ فرمانروا بوسیله‌ی مردم و موردِ توجه قرارداشتنِ وی در نزدِ ایشان، خواسته یا ناخواسته نقشِ یک الگو را نیز به فرمانروا می‌دهد؛ الگوبودنِ وی

برای مردم، میزان بالای قدرت، نفوذ و گستردگی اختیاراتی که به فرمانروا واگذار می‌شود و نیز وسعتِ بالای اثرگذاریِ کنش‌ها و تصمیماتِ وی که معمولاً تمام مردم سرزمین را شامل می‌گردد، از مواردی هستند که برخورداریِ شخصِ فرمانروا از برترین رفتار، اندیشه، سخن و هشیاری را بایسته می‌کنند.

با توجه به آنچه گفته شد، هنگامی که فرمانروا اشتباه می‌کند، نمی‌بایست آن اشتباه را بی‌اهمیت جلوه داد و از کنارش گذشت، یا روی از آن برگردانده و نادیده‌اش گرفت، هرچند آن بسیار جزئی و تأثیری بسیار محدود داشته باشد؛ ساده‌انگاری و نادیده‌گیری اشتباهاتِ فرمانروا می‌تواند سببِ تداومِ سهل‌انگاری و نیز تکرارِ آن‌ها باشد. آنگاه که او اشتباهی انجام می‌دهد، متناسب با جایگاهِ ویژه‌ای که دارد، می‌بایست برخوردِ ویژه‌ای با وی صورت گیرد؛ این برخوردِ ویژه می‌تواند نشان‌دادنِ حساسیتِ بیشتر به رخدادِ اشتباه‌کردن، تلاش برایِ درکِ سببِ این رخداد و کمک‌گرفتن از افرادِ باصلاحیت به‌منظورِ اصلاحِ آن و یا... باشد. آن هنگام که فرمانروا اشتباهی مرتکب می‌شود، روانشناسان، پزشکان، مشاوران، خردمندان و دیگر افرادِ صلاحیت‌دار که بهترین در سرزمین هستند با همکاریِ خودِ فرمانروا می‌بایست به سببِ اشتباهی که رخ داده پی‌ببرند تا با مشخص شدنِ آن بتوانند از تکرارِ آن اشتباه یا بروزِ اشتباهاتِ مشابه به آن جلوگیری کنند. برایِ یک فرمانروا ارتکابِ دوباره‌ی یک اشتباه و اشتباهاتِ مشابه توجیه‌ناپذیر است.

جایگاهِ فرمانروایی به‌منظورِ لذت‌بردن و ارضایِ خواسته‌هایِ شخصی نیست که به‌وجود آمده، بلکه به‌منظورِ ضرورت و نیاز به اداره‌ی اجتماع، نظم بخشیدن به اوضاع، ایجادِ یکپارچگی میان مردم، پایان‌دادن به اختلافات، کاهش‌دادن اشتباهات و به‌طورکلی انجامِ اقداماتِ سازنده بوده که ایجاد شده است. هیچ انسانِ سالمی که کارکردِ ذهنیِ درستی دارد، به سببِ ارضایِ دیگری، به او قدرت نمی‌بخشد و از او پیروی نمی‌کند؛ قدرت‌بخشی به فرمانروا و پیروی از او در ازای دریافتِ خدماتی از سویِ اوست که عاقلانه بوده و مردم را به انتخابِ فرمانروا و واگذاریِ قدرت به وی وامی‌دارد؛ بنابراین هر کارِ درست، هر کنشِ سازنده و به‌طورکلی هر خدمتی

فصل شش: فرمانروای راست‌کردار

که فرمانروا به مردم و سرزمین می‌نماید، تنها انجام‌وظیفه و اجرای مسئولیت است و تشویق و ستایش او غیرضروری است. از سویی دیگر هنگامی که فرمانروا اشتباه می‌کند، با توجه به چرایی انتخاب و واگذاری قدرت به او بایسته است که از او توضیح خواسته شود. به هر میزان که قدرت بیشتر به شخصی واگذار می‌گردد، به همان اندازه مسئولیت وی بیشتر و درستکاری او بایسته‌تر می‌گردد؛ می‌توان این‌گونه گفت: اگر به‌عنوان یک انسان، امکان اشتباه برای فرمانروا در نظر گرفته شود، اشتباهات وی از لحاظ تعداد باید بسیار اندک و از لحاظ اثرگذاری بر مردم و سرزمین باید بسیار محدود باشد.

اگر به‌دلیل رفتار زنده‌ی فرمانروا، یکی از دولتمردان یا مردم آزاده شده و از او روی برگرداند، همانند اینست که وی به همه‌ی مردم آزار رسانده است؛ اگر فرمانروا با یکی از سربازان با لحنی تند و ناشایست سخن بگوید، همانند اینست که به تمام مردم بی‌احترامی کرده است؛ اگر فرمانروا به یکی از مردم خیانت کند، همانند اینست که به تمام مردم خیانت کرده است. فرمانروا می‌بایست پس از اشتباه کردن، از مردم پوزش بخواهد و طلب بخشش کند؛ خردمند لزوماً کسی نیست که اشتباه نمی‌کند، ولی کسی که از اشتباهاتش درس گیرد و دیگر تکرارشان نکند یقیناً خردمند است و فرمانروا چنین فردی باید باشد. همچنین او پس از ارتکاب جرم و زیرپا گذاشتن قانون می‌بایست مورد دادرسی قرار گیرد و با جزای عملی خویش روبه‌رو شود؛ با تن دادن به دادرسی او به دولتمردان و سیاست‌مداران دیگر می‌فهماند: اگر وی که بالاترین جایگاه سیاسی را دارد، در برابر مردم و قانون پاسخگو هست، ایشان که جایگاه سیاسی پایین‌تری دارند نیز باید پاسخگوی رفتارشان باشند.

اگر فرمانروا از آرامش درونی برخوردار نباشد، ناآرامی در رفتار، گفتار و افکار او منعکس شده و درنهایت وضعیت مردم و سرزمین را نیز به ناآرامی می‌کشد. با توجه به حساسیت سیاست‌ورزی، در جهت آبادانی سرزمین خواهد بود اگر فرمانروا و دولتمردان به‌صورت مداوم در جلساتی با روانپزشکان و روانشناسان دیدار داشته باشند تا نسبت به وضعیت روانی و ویژگی‌های شخصیتی خود آگاهی یابند و در صورت وجود

اختلالات روانی، به رهگیری، شناخت و برطرف نمودن آن‌ها مبادرت ورزند؛ این گونه می‌تواند دلیل بسیاری از رفتارها و برخوردهای خود را شناخته، از به حرکت درآمدن و کنترل شدن به دست ناخودآگاه رهایی یابد.

فرمانروا باید به این درک رسیده باشد که برگزیده شده تا موانع را از مسیر پیشرفت سرزمین و بهبودیافتن وضعیت زندگی مردم بردارد، نه این که خود مانعی بر این مسیر باشد؛ پس آن‌گاه که وی خود را به هر دلیل در اجرای وظایفش ناتوان و برخورداری از قدرت را ناروا و زیان‌بار تشخیص دهد، به‌عنوان آخرین مانعی که در دوران خدمتش از مسیر پیشرفت سرزمین و مردم برمی‌دارد، می‌بایست که از سمتش کناره‌گیری کند.

بخش چهارم: کیفیت سخن فرمانروا

هنگامی که فردی سخن می‌گوید، محتوایی می‌آفریند که دیگران بر اساس آن وی را مورد داوری و سنجش قرار می‌دهند. فرمانروایی که خواهان موفقیت و نیک‌نامی در سرزمین و حتی برون از آن است به گویش خویش و سخنانی که می‌گوید دقت داشته، به‌گونه‌ای شیوا و هماهنگ با راستی سخن می‌گوید. وی از دادن وعده‌هایی که توان انجامشان را ندارد، پرهیز می‌کند؛ تهدیدی که نمی‌تواند یا نمی‌خواهد که عملی کند را به زبان نمی‌آورد؛ مطالب بی‌اساس و خارج از منطق را بازگو نمی‌کند و تنها مباحثی را مطرح می‌کند که استدلالی منطقی یا علمی در پشمان وجود دارند؛ وی باید به راستگویی روی آورده و هرگز به‌وسیله‌ی دروغ مردمش را به توهم نکشاند. فرمانروا باید بر زبانش تسلط داشته باشد؛ پیش از آن که سخن گوید، او باید آنچه قرار است بگوید را شناخته و درک کرده باشد. فرمانروا هرآنچه که بهتر است ناگفته بماند را نزد خویش نگه داشته و هرآنچه که بهتر است بازگو شود را با توجه به جایگاه هر فرد، سطح آگاهی و امانت‌داری وی به او می‌گوید؛ این «بهتر بودن» ملاکی شخصی نیست که تأمین‌کننده‌ی نفع فرمانروا باشد، بلکه اشاره به تأمین منافع سرزمین و مردم آن دارد.

فرمانروا باید در نسبت‌دادن واژه‌هایی مانند دوست، دشمن، خطاکار، درست‌کار و...

فصل شش: فرمانروای راست کردار

به دیگران - که می‌توانند پیام‌های مهمی را در بر و پیامدهای مهمی را به همراه داشته باشند - محتاطانه عمل کند. او نمی‌بایست که واژه‌هایی مانند مقدس، پروردگار، خداوند و الهی را - هنگامی که درکی از آن‌ها ندارد - به تکرار و در جاها و شرایط نامناسب به کار گیرد؛ زیرا اگر چنین کند، ممکن است هم خود و هم دیگران را به اشتباه بیندازد؛ از سویی دیگر اگر که از چنین واژه‌هایی سوءاستفاده گردد، دیگران را به بی‌احترامی و ابراز نفرت نسبت به ماهیت آن مفاهیم وامی‌دارد.

مسیر پیشرفت، گفتن هرآنچه که بالادستی می‌خواهد بشنود، انجام هرآنچه که او می‌خواهد بشود و سرسپردگی پیشه‌کردن و تملق را چاشنی آن ساختن نیست؛ چراکه آن‌گونه رفتار نمودن، به منزله‌ی نادیده‌گرفتن ایده‌ها، اندیشه‌ها و استعدادهایی خاص فرد است که می‌توانند در بسیاری از موارد سازنده و کاربردی بوده و راه‌گشا واقع شوند؛ فرمانروا نباید زیردستان خود را از تمرکز بر داشته‌های درونی و شنیدن ندای درونی‌شان بازدارد و تنها آن‌هایی را بها دهد که بله‌قربان می‌گویند؛ زیرا بسیاری از اوقات مسائل و نکته‌های پراهمیت و کم‌اهمیتی که از دید یک نفر به هر دلیل ممکن است پنهان بماند، دیگری می‌تواند به‌خوبی آن‌ها را تشخیص داده و دریابد. «بله‌قربان» گویندگان نه در مسیر پیشرفت، بلکه در مسیر پسرفت در حرکت‌اند؛ زیرا همواره در حال دورشدن از خود راستین‌شان هستند و هرگز توانایی‌های خویش را به حساب نیاورده و نظرهای مخالف خویش را بیان نمی‌کنند، پس ایشان هرگز شکوفا نمی‌گردند؛ چنین افرادی حتی اگر ارباب عده‌ای باشند، برده‌ی گروه یا فرد دیگری هستند.

هدف از بایدها و نبایدهای گفته‌شده در بالا آن است که سخنان فرمانروا نزد دیگران قابل اتکا و ارزشمند شناخته شوند تا هنگامی که او سخن می‌گوید، بزرگان و پادشاهان به وی گوش سپارند و انرژی و زمان خود را برای شنیدن او صرف کنند، همچنین مردم در برابر او سکوت کنند و خود را به او واگذارند. اگر ماهیت سخنانش پوچ و بی‌استفاده نباشند، آنچه می‌گوید از گیرایی و اثربخشی قابل توجهی برخوردار خواهد بود. او به‌وسیله‌ی اعتباربخشی به سخنانش، این پیام را به دیگران می‌رساند

که: وعده‌هایم در واقع عمل‌هایی‌اند که یقیناً انجام خواهند گرفت و سخنانم همچون حقیقت معتبر هستند.

بخش پنجم: اهمیتِ خداشناسی برای فرمانروا

پیش از آن که به ارائه‌ی این بخش پرداخته شود، نیاز است هدف از آوردن آن روشن‌تر گردد؛ این بخش یک مباحثه به‌منظور اثبات یا ردّ وجودیتِ خداوند نیست، بلکه به چگونگی برخوردِ فرمانروا با دیدگاه‌ها، اندیشه‌ها، خواسته‌ها و رفتارهای انسان‌هایی که تحت‌تأثیر آن موجود یا مفهوم قرار گرفته‌اند، مربوط می‌شود.

از آن جایی که خداوند از مشهورترین شخصیت‌ها برای انسان‌ها بوده و آموزه‌ها و سخنانی که به او نسبت داده می‌شود همواره انسان‌ها را درگیر خود نموده و بر ابعادِ مختلفِ زندگی‌شان اثر می‌گذارد، شناختِ او برای انسان‌ها به‌ویژه برای تصمیم‌گیرندگان در سطح وسیع مانند یک فرمانروا اهمیت می‌یابد. به‌منظور درکِ بهتر اهمیتِ خداشناسی می‌توان اشاره کرد که خداوند پیروان و هوادارانِ بسیاری در جهان دارد که هرکدام تا حدودی به نوشته‌های نسبت داده شده به او عمل می‌نمایند، قوانین و رسومِ وی را به‌جا می‌آورند و نیز زمان و حتی منابعی دیگر را به‌منظور پرستش او صرف می‌کنند؛ همچنین خداوند یکی از پربحث‌ترین موضوعات و پرستفاده‌ترین واژه‌ها می‌باشد که برای چگونگی به‌دنیا آمدن انسان، زندگی انسان پس از تولد، سرنوشت او پس از مرگ و... برنامه‌ها و نظریاتی را مطرح می‌نماید، برای رفتار انسان‌ها الگو تعیین می‌کند، خواستار پیاده‌سازیِ نظامی اجتماعی به‌وسیله‌ی ارائه‌ی دستورات و وضع قوانین است، بر زندگی بسیاری از انسان‌ها چیرگی کامل داشته و بر زندگی بسیاری دیگر اثراتِ مستقیم و غیرمستقیم می‌گذارد؛ پس موجود و یا مفهومی که در ابعادِ شخصی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و... انسان ورود می‌نماید و بر آن‌ها اثراتی می‌گذارد، شایسته‌ی مورد توجه قرار گرفتن و شناخته‌شدن را دارد.

از آنجا که فرمانروا رهبرِ زمینی، هدایتگرِ زمینی، نگهدارنده‌ی قدرت زمینی و البته اداره‌کننده‌ی امور زمینی است، شناخت‌یافتن نسبت به خداوند برای او که جایگاه

فصل شش: فرمانروای راست‌کردار

رهبری و مقام فرماندهی دارد و نیز مسئولِ نگهداری از سرزمین و مردم آن است، اهمیتِ بیشتری می‌یابد؛ بنابراین فرمانروا به‌منظور این که بتواند واکنش‌هایِ درستی نسبت به رفتارها، خواسته‌ها و محتوایِ ارائه‌شده به‌وسیله‌ی خادمان، پیروان و طرفدارانِ ادیانِ مختلف که به‌گونه‌ای نمایندگانِ خدایان آن ادیان هستند، اتخاذ کند، باید یک جوینده و یک تجربه‌گر در بعدِ معنوی نیز باشد.

خدایانِ ادیان و پیروانِ ادیان با توجه به شدتِ تعصب و ایمانی که دارند هر کدام خواسته‌ها و انتظاراتِ متفاوتی از فرمانروا دارند که البته ماهیتِ آنها و نتایجی که از تأمین‌شدن آنها پدید می‌آید را در میزانی که بر اساسِ دانش، منطق و خرد اندازه‌گیری می‌کند، نسنجیده‌اند؛ این وظیفه، یعنی تشخیصِ زیانباری یا سودمندیِ آنها، برعهده‌ی فرمانروا می‌باشد؛ او باید بتواند تشخیص دهد که به تأمینِ کدام خواسته‌ها پاسخِ مثبت دهد و تأمینِ کدام را جایز نداند؛ همچنین برعهده‌ی اوست که کدام رفتارهایِ ایشان را سازنده تشخیص داده و مانع انجام آنها نگردد یا این که کدام‌یک از رفتارهایِ ایشان را ویران‌کننده تشخیص دهد و از انجام آنها جلوگیری کند.

انسان‌ها نیاز دارند که شناختی نسبت به خداوند پیدا نمایند تا دچار سوء برداشت از کتبِ مقدس و آموزه‌هایِ مذهبی ارائه‌شده به‌وسیله‌ی پیروانِ خاصِ ادیان نشوند، ایشان باید خود را از پندارهایِ واهی و نادرست، برداشت‌هایِ ناقص و دیدگاه‌هایِ محدود که نسبت به خداوند دارند، آزاد نموده، به تجربه‌ی شخصی وی روی آورند. خداشناسی نه به‌عنوانِ فعالیتی فوق‌برنامه یا غیرکاربردی بلکه به‌عنوانِ یک پیش‌نیاز برای یافتنِ خوشبختی، پیروزی و سعادت‌مندی در زندگی سزاوار صرفِ زمان، سرمایه و انجامِ کارِ درونی و بیرونی است.

فصل هفت: یاری رساندن به نیازمندان

مقدمه:

زمانی که مردم یک سرزمین به سطح مناسبی از بلوغ آگاهی برسند و همچنین دولتمردان سرزمین نیز خردمند و راست‌کردار باشند، می‌توانند با کمک یکدیگر و یا هرگروه به‌تنهایی، برنامه‌هایی را جهت یاری رساندن به نیازمندان و افرادی که درگیر دشواری‌هایی هستند، تنظیم نموده و بر طبق آن‌ها به انجام کنش‌های نیکوکارانه بپردازند. یاری رساندن به دیگران مرحله‌ای است که در صورتی در آن موفق خواهیم بود که پیش از آن بتوانیم به خویش یاری رسانیم و خویشتن را رهایی بخشیم؛ به موضوع رهایی خویشتن در فصل‌های پیش‌تر اشاره شد و اینک مجاز هستیم تا گامی به جلو برداریم و در مورد یاری دیگران بحث کنیم.

بخش یکم: اهمیت یاری‌رسانی

یاری‌رساندن به دیگران، امری مؤثر در جهت پیشرفته‌شدن جامعه است که در نهایت می‌تواند به آبادانی هرچه بیشتر سرزمین منجر شود؛ بنابراین می‌بایست که مورد توجه همه‌ی ما قرار گیرد؛ «یاری‌رساندن» باید به یکی از موضوعات اصلی گفتگو در نشست‌های خانوادگی، دوستانه و نیز نشست‌های خردمندان، سرمایه‌داران، دولتمردان و دیگر گروه‌هایی که به‌گونه‌ای هرچند محدود، توانایی یاری‌رساندن به نیازمندان را دارند، تبدیل گردد.

متمدنانه است، اگر آن‌ها که از سختی‌ها عبور کرده و به توانگری رسیده‌اند، به زیردستان، نیازمندان، دردمندان و افراد طبقات پایین‌تر اجتماع نگاه محبت‌آمیزی داشته باشند و از ایشان دستگیری کنند. پذیرفتنی است اگر گفته شود: تاکنون بسیاری به این موضوع اشاره کرده‌اند و این گفتار بدیهی است؛ ولی پذیرفتنی نیست اگر ارزش آن کمتر از اسرار آشکارنشده‌ی جهان انگاشته شود؛ این گفتار سزاوار تکرار شدن است تا در میان تمام گروه‌های جامعه مشهور گردد.

اگر دولت و در پی آن ثروتمندان جامعه تنها منفعت خویش را هدف قرار دهند، گروه‌های نیازمند جامعه را فراموش کنند و به آنان یاری نرسانند، طبیعتاً سرمایه‌ی بیش‌تری را خواهند اندوخت؛ حال اگر به‌منظور مهار فقر در بین مردم و ریشه‌کن نمودن آن تلاشی صورت نگیرد، تعداد افراد تهیدست، قانون‌شکن و بیمار - چه از لحاظ جسمی و چه روانی - در جامعه فراوان می‌گردند و ایشان به‌منظور برطرف‌ساختن نیازهایشان به پیشه‌های غیرقانونی مانند کلاهبرداری، اخاذی، دزدی و... روی می‌آورند و این‌گونه با برهم‌زدن امنیت و سلامت جامعه، هم برای دولت و هم برای توانگران و سرمایه‌داران مشکلات بسیاری می‌آفرینند و سرانجام بلایی می‌شوند که بر سر ایشان و خانواده‌هایشان فرود می‌آید.

جامعه فضایی است که همه‌ی مردم سرزمین در آن رفت‌وآمد می‌کنند، پس فقرزدایی و ارتقای وضع زندگی نیازمندان که میزان بدکاری و قانون‌شکنی را در میان مردم و در سطح جامعه کاهش می‌دهد، سبب افزایش میزان امنیت و سلامت خودمان

است. انباشتن بیش از حد ثروت یا هدر دادن آن در راه‌های پرخطر نمی‌تواند بهترین گزینه‌ی استفاده از آن باشند؛ راهی سازنده‌تر برای هزینه کردن آن، فقرزدایی از جامعه و یاری‌نیازمندان است.

برای پیشرفته‌شدن جامعه، در کنار کارهایی که دولت به این منظور انجام می‌دهد، سیاست‌هایی که در این راستا پیش می‌گیرد و مالیاتی که از ثروتمندان دریافت می‌کند، می‌توان از مردم عادی نیز درخواست کمک کرد تا با حمایت خویش از نیازمندان به محقق شدن اهداف خیرخواهانه کمکی کرده باشند. مردم باید دریابند که با یاری‌رساندن به دیگران، ایشان در واقع به خویش نیز یاری می‌رسانند. اگر مردم سرزمین به‌گونه‌ای یکپارچه، به یاری نمودن نیازمندان بپردازند، مشکلات بسیاری گشوده خواهند شد، پیشرفت‌های بی‌نظیری رخ خواهند داد و مردگان بسیاری زنده خواهند شد که نیکویی این پیشامدها به صورت مستقیم و غیرمستقیم، ایشان را نیز تحت تأثیر قرار خواهد داد.

به‌عنوان نمونه اگر مردم یک شهر در هماهنگی با دولت و به کمک آن، افرادی که دچار اعتیاد به مواد مخدر هستند را شناسایی و ایشان را در ترک عادت چه از لحاظ مالی و چه از لحاظ روانی یاری دهند، همچنین کسانی که تأمین‌کننده‌ی آن مواد (یا در موارد دیگر، چیزهای اعتیادآور دیگر) برای دیگران هستند را شناسایی و با سپردن شغل‌های سالم یا کمک به ایشان به‌منظور کسب درآمد از روش‌های سالم، جریان تأمین را قطع کنند، جامعه‌ای را به وجود خواهند آورد که در آن افراد بسیار کمی به بیماری اعتیاد مبتلا خواهند بود؛ به این صورت خود مردم و فرزندانشان که مجبور به زندگی در آن اجتماع هستند، اینک با خطر بسیار کمتری از لحاظ رفتاری به اعتیاد مواجه‌اند و این‌گونه زحمات، مشکلات، ضررهای مالی و احساسات منفی‌ای که در صورت رفتاری خود یا نزدیکانشان به اعتیاد، با آن مواجه می‌شدند را از خود دور ساخته‌اند.

با اندکی تأمل بر اهمیت فقرزدایی در سعادت‌مندی اجتماع، پی‌می‌بریم که پرداختن بخشی هرچند جزئی از درآمدمان در راستای دستگیری از نیازمندان نه تنها هزینه

محسوب نمی‌شود، بلکه نوعی سرمایه‌گذاری برای برقراری سلامت و امنیت اجتماعی که در آن زندگی می‌کنیم، خواهد بود. از سویی دیگر ما با تمرین شفقت و بخشندگی، خویشتن را از لحاظ معنوی رشد داده و مراتب والاتری از بودن را تجربه خواهیم کرد.

بخش دوم: شناخت نیازمندان

زیستن در طبقات اجتماعی پایین‌تر، مشاهده‌ای عینی را از وضعیت نیازمندان برای انسان به همراه دارد؛ تجربه‌ی تهیدستی انسان را تا میزان قابل توجهی از دغدغه‌ها و مشکلات نیازمندان آگاه می‌کند؛ بنابراین کسانی که تهیدستی را تجربه کرده باشند، تهیدستان را درک خواهند کرد و ایشان متناسب با توانایی‌های دیگری که دارند، می‌توانند گزینه‌ی مناسبی برای پیشبرد برنامه‌های یاری‌رسانی و فقرزدایی باشند. نیازمندان در شرایط بسیار دشواری زندگی می‌کنند که گاه سزاوار یک انسان نیست؛ گروهی از ایشان به‌منظور یافتن سرپناه به مکان‌های آلوده‌ای که تندرستی را تهدید می‌کند، پناه می‌برند و از ابتدایی‌ترین امکانات هم برخوردار نیستند؛ گروهی حتی به آن هم دسترسی ندارند و بی‌سرپناه هستند.

نیازمندان تنها به دلیل تبلی و یا تصمیم‌های اشتباه نیست که نیازمند می‌شوند؛ افراد سخت‌کوشی هستند که شرافتمندانه زیسته‌اند، ولی رخدادهایی پیش آمده‌اند که از حدود کنترل ایشان خارج بوده و توانایی مدیریت آن‌ها را نداشته‌اند؛ بنابراین نیازمند شده‌اند. گاهی به دلیل رخدادهای طبیعی مانند سیل، زلزله، آتش‌سوزی و... شماری از مردم خانه‌شان را از دست می‌دهند و نیازمند محلی برای سکونت می‌شوند؛ گاهی نقص‌هایی در بدن به‌وجود می‌آید و یا افراد دچار بیماری‌هایی می‌گردند که درمانشان دشوار و پرهزینه می‌باشد؛ ایشان که دسترسی به منابع مالی کافی و امکانات پزشکی لازم برای درمان خویش را ندارند، به پول، دارو و پزشک ماهر نیازمند می‌گردند.

شماری از مردم سرزمین که سرپرست خانواده‌ی خویش را از دست داده‌اند، اینک بی‌سرپرست هستند؛ این افراد می‌توانند شامل کودکان، همسران، والدین و از کارافتادگانی باشند که از درآمد کافی و یا مهارتی جهت درآمدزایی برخوردار نیستند.

بعضی از ایشان برای امرارمعاش به ناچار درگیر فعالیت‌هایی مانند تن‌فروشی می‌گردند که از دید خودشان جایگاه انسانی‌شان را تنزل داده، رضایت‌شان از خویشتن را از بین می‌برد؛ به‌گونه‌ای که حتی ممکن است آرزوی مرگ خویش را کنند؛ ایشان نه درآمد کافی برای مخارج زندگی کسب می‌کنند و نه سرپرستی دارند که از ایشان در برابر افراد بی‌اخلاق، سودجو و متجاوز محافظت کند. این‌ها تنها نمونه‌هایی از گروه‌هایی نیازمند جامعه بودند که شناسایی‌شان آسان‌تر از دیگر گروه‌ها بود. می‌بایست گروه‌هایی از افراد نیازمند در سرزمین وجود داشته باشند که ما از آن‌ها بی‌خبریم؛ تلاشی نیاز است تا ایشان که در حدود شناخت ما نیستند را بشناسیم تا بتوانیم ایشان را هدف دریافت یاری خود سازیم.

به‌منظور یاری‌رساندن به نیازمندان هر کاری که از توان آدمی ساخته است، باید انجام شود؛ می‌توان پناهگاه‌هایی را جهت اسکان بی‌سرپناهان ساخت و ایشان را به این مکان‌ها انتقال داد؛ بدین ترتیب ایشان را از سرما و گرما حفظ نمود و درمان‌گرایی را به آنجا فرستاد تا ایشان را معاینه و در صورت بیماربودنشان، معالجه‌شان کنند؛ همچنین می‌توان پرستارانی را پذیرش کرد تا در طول دوران نقاهت، از ایشان مراقبت کنند. می‌توان شرایط لازم برای یادگیری هنرها و مهارت‌هایی که دوست می‌دارند را برایشان مهیا نمود تا برحسب علاقه‌ی خود، آن‌ها را بیاموزند و بتوانند به پیشه‌ای مشغول گردند که هم برای خود و هم برای دیگران سودآور باشند؛ با حمایت‌های مادی و معنوی از ایشان می‌توان یاریشان داد تا بخش‌هایی از وجودشان که هنوز شکوفا نگشته‌اند را پرورش دهند و این‌گونه رشد یابند تا بتوانند به توان خویش برای زیستن تکیه نموده، خودکفایی را تجربه کنند. البته عده‌ای خواهند بود که توانایی یادگیری یا انجام کارهای پیچیده و دشوار را ندارند؛ بنابراین می‌بایست از آن‌ها متناسب با قابلیت‌هایشان انتظار عمل‌نمودن داشت و متناسب با توان یادگیری‌شان، ایشان را آموزش داد.

فقیرترین‌ها، در اولویت دریافت یاری قرار دارند. اگر وضعیت نیازمندان را از منظر برخورداری از منابع مالی و مسکن، وضعیت اشتغال، تعداد افراد وابسته به ایشان و

فصل هفت: یاری‌رساندن به نیازمندان

تندرستی بدنی جهت فعالیت، بررسی کنیم، بدیهی است که ایشان را در یک سطح نخواهیم یافت؛ در میانشان آنانی که وضعیت بحرانی‌تری دارند را زودتر از بقیه می‌بایست از کمک‌های مردمی و دولتی بهره‌مند ساخت و نیز سریع‌تر از بقیه به کار گماشت؛ چراکه ایشان نسبت به دیگران، درگیر مشکلات بیشتری هستند.

شهرهای آبادنشده که بیشترین تعداد نیازمندان در آن‌ها زندگی می‌کنند، در اولویت قرار می‌گیرند. در راستای کاهش تفاوت طبقاتی می‌بایست از تمرکز سرمایه در مناطق و شهرهای خاص پرهیز کرد. شهرهایی که میانگین نرخ کسب درآمد افراد آن مناسب است را باید در وضعیت فعلی‌شان نگه داشت و سرمایه‌ها را به‌منظور اشتغالزایی و آبادانی به مناطق و شهرهایی برد که میانگین نرخ درآمد افراد آن پایین‌تر از میزان قابل قبول بوده و نیازمندان بیشتری در آنجا زندگی می‌کنند. سیاست‌های مالی باید به‌گونه‌ای اعمال شوند که قشر تهیدست جامعه از بیشترین رشد اقتصادی برخوردار گردند؛ بیهودگی است اگر که ثروتمندان روزبه‌روز بر دارایی‌هایشان افزوده گردند و تهیدستان روزبه‌روز فقیرتر گردند.

بخش سوم: جست‌وجوی نیازمندان و یافتنشان

نه شایسته است که انسانی گدایی کند و نه شایسته است که در سرزمین‌مان گدایی وجود داشته باشد. حتی یک تهیدست و نیازمند نمی‌بایست در سرزمین وجود داشته باشد؛ این هدفی مقدس و والا مرتبه است. چه از سوی سازمانی دولتی، چه از سوی سازمان‌های خصوصی که به امور نیکوکارانه و بشردوستانه مشغول هستند، می‌توان مأمورانی با وظیفه‌ی شناسایی نیازمندان و مناطق توسعه‌نیافته گماشته شوند تا هرچه سریعتر از ایشان و آن مکان‌ها باخبر شده و سپس از ایشان دستگیری به عمل آید و امکانات مورد نیاز در آن مناطق، هرچه زودتر تأمین گردد.

مأموران شناسایی می‌توانند به میان مردم سرزمین بروند، شهرها و استان‌ها را گشته و وضعیت مردم، بخصوص گروه ضعیف‌تر را از نزدیک و به‌صورت میدانی بررسی کنند؛ ایشان می‌توانند نیازمندان را شناخته، به درددل و خواسته‌هایشان گوش

سپارند و نیز نابسامانی‌ها و مشکلاتی که با آن‌ها دست‌وپنجه نرم می‌کنند را مشخص کنند. مأموران به‌هنگام برخورد با نیازمندان که ممکن است انسان‌هایی شکسته‌دل و زودرنج باشند باید مراقب گفتار و رفتارشان بوده تا مبادا به‌جای بهترنمودن وضعیت ایشان، ایشان را شرمنده و خجالت‌زده کنند و به زحمت و آشفتگی بیشتر دچار نمایند. مأموران شناسایی می‌توانند در راستای بهبودی وضعیت زندگی نیازمندان و اینکه چه کاری می‌بایست برای آن‌ها انجام شود، اندیشه کرده و نتیجه را به همراه گزارشی از شناسایی انجام‌شده به بالادستی‌هایشان در سازمان مربوط تحویل دهند. پس از شناسایی، وظایف دیگری نیز مانند تأمین منابع مالی مورد نیاز، طراحی برنامه‌ها و پروژه‌های سازندگی جهت یاری‌رساندن به نیازمندان و آبادسازی مناطق محروم و سرپرستی آن برنامه‌ها و اجرایشان پدید می‌آیند که می‌بایست برای انجام هرچه بهتر به صورتی عادلانه و تحمل‌پذیر میان افراد مختلف تقسیم شوند.

بخش چهارم: رهاسازی افراد از فضاهای سمی

پس از رسیدگی به نیازمندان، افرادی در اولویت کمک‌رسانی قرار می‌گیرند که به هر دلیل گرفتار زندگی در کنار ناله‌لان و نادانانی شده‌اند که رفتارها، دیدگاه‌ها، انتظاراتی که دارند و شیوه‌ی زیستنشان نابخردانه، آزاردهنده و گاه ضدبشری هستند، پس ایشان محیط زندگی و فضاهای دیگری که در آنجا قرار می‌گیرند را مسموم و غیرقابل تحمل می‌نمایند؛ بدین ترتیب بر افرادی که در کنارشان زندگی می‌کنند، اثرات بدی گذاشته و آن افراد را دچار رنج و گاه حتی درد و بیماری می‌کنند. در ادامه به دو حالت از چنین وضعیت‌هایی به‌عنوان نمونه اشاره می‌گردد:

حالت یکم: گاهی برخی از انسان‌ها که از روان سالم و باثباتی برخوردارند و یا دچار اختلالات و مشکلات روانی حاد نیستند به‌وسیله‌ی پیوندهایی مانند ازدواج یا تعهدداشتن به دیگری در روابط عاطفی، در کنار افرادی آزارگر، پرخاشگر، مبتلا به اعتیاد، فاسد، فاقد سلامت روان و یا... قرار می‌گیرند و از اثراتی که این افراد بر محیط پیرامون و افراد نزدیکشان دارند، در حال رنج‌بردن و آسیب‌دیدن هستند. در مجاورت اثرات منفی‌ای

فصل هفت: یاری‌رساندن به نیازمندان

که حضور ایشان به همراه دارد، اگر که فرد به‌موقع از آن وضعیت رها نگردد، احتمال می‌رود دچار آسیب‌های روانی و بدنی شود. در این حالت، هم افراد یا فردی که اثر منفی می‌گذارند، نیازمند یاری هستند و هم فرد یا افرادی که اثر می‌گیرند. افراد گرفتار در این حالت با شرایط و خیمتری نسبت به افراد گرفتار در حالت دوم مواجه هستند؛ بنابراین در اولویت کمک‌رسانی قرار می‌گیرند.

حالت دوم: گاهی بعضی از افراد یک خانواده (عمدتاً فرزندان) به دلیل عدم همسویی با جریان فکری، باورها، سبک زندگی و... اکثریت افراد خانواده یا پایین‌بودن سطح فرهنگی، دانشمندی و هوشمندی و به‌طور کلی عدم بلوغ آگاهی ایشان، در وضعیتی قرار می‌گیرند که به‌صورت مداوم با انتظارات و خواسته‌هایشان مخالفت شده و مجبور به تحمل آزارهای روانی و گاه بدنی می‌شوند؛ بدین ترتیب امکان رشدیافتن، پیشرفت‌نمودن و شادزیستن از آن‌ها سلب می‌شود؛ در این حالت هرچند افراد مورد نظر امنیت دارند، اما دیدگاه‌ها و شیوه‌ی زندگی افراد خانواده با شیوه‌ی زندگی مطلوب خودشان و آنچه خودشان از زندگی می‌خواهند، دچار تضاد است. در این وضعیت اکثریت که تأثیر منفی بر اقلیت دارند، نیازمند یاری نیستند بلکه نیازمند توجه‌شدن‌اند؛ ایشان همان‌گونه که باب میلشان است زندگی می‌کنند، اما اگر توجه‌شوند تا بتوانند افراد متفاوت با خود را بپذیرند، بسیار خوب است؛ در این وضعیت تنها فرد متفاوت با اکثریت است که اگر به‌هیچ‌عنوان در خانواده‌اش پذیرفته نشود، نیازمند یاری است و باید هرگونه که امکان آن وجود دارد توسط سازمان‌های یاری‌رسان - چه دولتی باشند و چه خصوصی - یاری گردد.

باید مکان‌هایی را ساخت و تشکیلاتی را برپا نمود که شرایط زندگی در آن‌ها مساعد بوده، نیازهای اساسی یک انسان را برآورده می‌سازند و نیز امنیت و آرامش را ارائه می‌دهند تا افرادی که نیازمند رهاشدن از آن فضاهای سمی هستند، جایی را برای پناه‌بردن به آن داشته‌باشند. رهاسازی ایشان از فشار، درد، رنج و یاری‌دادنشان به‌منظور رسیدن به آرامش و آسایش می‌بایست مورد توجه سازمان‌های حمایت‌کننده قرار بگیرند؛ ممکن است این افراد در فرآیند جداسدن از خانواده‌شان، برای مدتی، تنها از غذایی ساده، پوشاکی ساده و اتاقی کوچک برای استراحت برخوردار باشند و از امکانات مدرن

و تکنولوژیِ امروزی بهره‌مند نباشند؛ آنچه این جدایی را سودآور و ارزشمند می‌کند فراهم‌بودنِ آسایش، آرامش، اختیار و آزادی برای ایشان است؛ در چنین شرایطی است که تن‌دادن به جدایی از ماندن در فضایی سمّی و رنج‌بردن در آن بهتر دانسته می‌شود. البته باید اشاره کرد که در این موارد به‌هیچ‌وجه نباید ایشان را به‌اجبار از خانواده‌شان جدا کرد؛ رهاسازیِ ایشان از آن فضاها باید در شرایطی انجام گیرد که ایشان از سلامتِ روان برخوردار هستند و می‌توانند به‌گونه‌ای واضح، به جداشدن رضایت دهند. هدف از رهاسازیِ ایشان اینست که فرصتی یابند تا از حقِ خود یعنی آزادی بهره‌مند شده و در بسترِ آن بتوانند به‌تدریج و با تلاشِ خویش به زیستنی متمدنانه و شادمانه دست‌یابند.

بخش پنجم: توجه بیشتر به مرزنشینان

مرزنشینان با توجه به حساسیت‌های امنیتی سایه‌انداخته بر جغرافیای محل زندگی‌شان و دور بودن آن از پایتخت، علاوه بر رویارویی با دشواری‌هایی که مردم مناطق مرکزی‌تر کشور تجربه می‌کنند، با تهدیدات و خطراتی مانند آزارِ سربازانِ کشورهای همسایه و هجومِ گروه‌های جدایی‌خواه و تروریست‌ها به سکونت‌گاهشان نیز روبرو هستند؛ مرزنشینان مبارز که نخستین لایه‌ی دفاعی در برابر حمله‌ی نیروهای نامبرده‌شده هستند، همواره در جهت تأمین منافع این سرزمین دلاورانه جنگیده‌اند و متحمل آسیب‌های بسیاری از سوی متجاوزان بوده‌اند؛ بنابراین نه‌تنها اگر امتیازاتی که ایشان دریافت می‌کنند از آنچه مردم مناطق مرکزی‌تر دریافت می‌کنند کمتر باشد، که اگر برابر با ایشان هم باشد، دامن‌دلی حاصل نشده است؛ در این مورد، دامن‌دلی این‌گونه به‌دست می‌آید که ایشان به نسبت معقولانه‌ای بیش‌تر از آنچه که مردم مناطق غیرمرزی از آن بهره‌مند می‌شوند، دریافت کنند؛ این دریافتی‌ها می‌تواند شامل کمک‌های نقدی و غیرنقدی دولتی، آزادی، مزد، امکانات رفاهی، تکنولوژی و یا غیره باشد که ایشان می‌بایست نسبت به مردم مناطق غیرمرزی به میزان بیشتری از آن‌ها بهره‌مند شوند چراکه با چالش‌ها و دشواری‌های بیشتری روبرو هستند.

متأسفانه مردم ساکن در مناطق مرزی، از برخی امکانات و زیرساخت‌ها که برای دیگر

فصل هفت: یاری رساندن به نیازمندان

مناطق کشور بديهی و قابل دسترس هستند، محروم مانده‌اند؛ این محرومیت‌ها که اثری منفی را در رشد و بلوغ ایشان دارند، می‌توانند سبب ناراضایتی‌شان از حکومت شوند. برای نمونه می‌توان اشاره کرد که گروهی از مرزنشینان استان‌های شرقی که سال‌ها از تولد ایشان می‌گذرد، هنوز شناسنامه دریافت نکرده‌اند و نیز در برخی از آن مناطق با توجه به نیاز مردم هنوز مدرسه‌ای مجهز دایر نگشته است.

چه از منظر لزوم برپایی دادمندی و چه از منظر منطق کشورداری، اگر مسائل را مورد بررسی قرار دهیم، درمی‌یابیم: اشتباهی بزرگ خواهد بود که به شهرهای مرزی و مرزنشینان بی‌اهمیتی نشان دهیم و سبب برخاستن شکایت و ناراضایتی در آن‌ها شویم؛ اگر سرعت پیشرفت و سازندگی در مناطق مرزی کمتر از مناطق مرکزی‌تر باشد که شوربختانه این‌چنین است، اگر حکومت تصمیم گیرد که ایشان را در قدرت دخالت ندهد و اگر آن‌گونه که به دیگر مردمان خدمت می‌رسد، به مرزنشینان خدمت نگردهد، ایشان احساس خواهند کرد که به سرزمین‌شان تعلق ندارند؛ این احساس جداافتادگی به همراه ناراضایتی ممکن است زمینه‌ساز شکل‌گیری جریان‌های ضدحکومتی و جدایی‌خواه جدید و یا پیوستن ایشان به جریان‌های موجود از آن دسته‌ها، گردد.

نتیجه آن است که برای دولت بهتر خواهد بود اگر پیشرفت مناطق مرزی و بهبودی شرایط مرزنشینان، موازی و به‌صورت یکسان با دیگر مناطق کشور انجام گرفته و توجهی بیش‌تر به آن مناطق و مردمش از سوی دولت صورت بگیرد؛ چراکه این‌گونه هم خود آن مرزنشینان دیگر شورش و اعتراض را ضروری نخواهند یافت و هم آنگاه که نیروهای خارجی و گروه‌های تروریستی قصد برهم‌زدن آسایش و آسیب به امنیت‌شان را داشته باشند، با جدیت بیشتری در برابر ایشان ایستادگی خواهند کرد و یا حداقل با ایشان همراه نخواهند شد.

فصل هشت: در راستای سازندگی

مقدمه:

پیش‌تر گفته شد که سازندگی باید از درون افراد آغاز شود؛ پس از سامان‌یافتن ناآرامی‌های درونی است که افراد در آرامش، توانا می‌شوند که به‌راستی، بیرون از خود را بسازند و آبادش کنند. یاری‌رساندن به نیازمندان به‌عنوان گامی ابتدایی در سازندگی بیرونی در نظر گرفته شد؛ زیرا نگارنده احساس کرد که نجات افراد سرزمین از دشواری‌ها و برخوردار کردن ایشان از حداقل‌ها، ضروری‌تر از گسترده‌نمودن شهرها و ساختن ساختمان‌ها و برج‌های بیشتر است، پس با رعایت اولویت، در این فصل در مورد سازندگی سرزمینی بحث خواهد شد.

بخش یکم: پیشروی در سازندگی

اگر که هدف دولت، آبادانی سرزمینی و پیشرفته شدن از لحاظ فرهنگی قرار گیرد، مردم آن سرزمین که مجربان سازندگی هستند، باید آمادگی پذیرش تغییرات کوچک و بزرگ در نحوه زیستنشان و توان مدیریت پیچیدگی‌های برخاسته از آن تغییرات را داشته باشند. اگر مردم هنوز به مرحله آمادگی نرسیده باشند، ایشان آبادانی سرزمین و پیشرفت فرهنگی را همسو با اهداف و خواسته‌هایشان نخواهند دید و یا سازگاری با آن را دشوار خواهند یافت؛ پس یا در برابر آن‌ها ایستادگی نموده و به ضدیت با آن‌ها روی می‌آورند و یا دست‌کم در تحقق آن‌ها مشارکت نموده و نهادهای مسئول را همراهی خواهند کرد.

یکی از شرط‌های اساسی برای به نتیجه رسیدن یک حرکت یا سیاست این است که هنگامی آغاز شود که مورد پذیرش مردم واقع است؛ با فراهم بودن پیش‌نیازها و بوجود آوردن شرایط مناسب، مردم با حرکت مورد نظر هم‌آهنگ شده و دیگر به موانعی در مسیر پیشبرد برنامه‌های تدوین شده بدل نخواهند شد. اگر مردم هنوز آمادگی لازم جهت هم‌آهنگ شدن با تغییرات را نداشته باشند، ولی حکومت صلاح بداند که می‌بایست در روال موجود تغییر بوجود آید و مردم و حکومت، باید همه باهم به سوی پیشرفت گام بردارند، ابتدا می‌بایست با به کارگرفتن روش‌هایی به آماده ساختن مردم بپردازد و سپس حرکت خود را به سوی پیشرفت، به تدریج و آهسته آن‌هم به موازات میزان آماده بودن مردم و پذیرش ایشان، در پیش بگیرد تا میان مردم جامعه و حکومت اختلاف و نارسایی پدیدار نشود و به یکپارچگی ضربه وارد نگردد؛ این‌گونه، موفقیت دست‌یافتنی‌تر خواهد بود.

پیش از آنکه به چند مورد از روش‌های آماده‌سازی مردم اشاره شود، باید توجه داشت که مردم یک سرزمین، در سنین مختلف و سطوح آگاهی مختلفی قرار دارند، تحصیلات، دانش عمومی، باورها و مذاهب مختلفی دارند و یا بعضی بدون باور و مذهب هستند؛ پس این تفاوت‌ها افراد مسئول را مجبور می‌کند که برای نزدیک شدن به ایشان و تلاش برای همسوسازی‌شان با خود، شیوه‌های متفاوت که متناسب با

روحیات ایشان باشد را برگزینند. به منظور آماده‌سازی مردم می‌توان از روش‌هایی مانند آموزش دادن به مردم در مدارس، دانشگاه‌ها، کارخانه‌ها، بیمارستان‌ها، تفریحگاه‌ها و... نام برد؛ همچنین از ترویج در رسانه‌هایی مانند سینما، رادیو، تلویزیون، شبکه‌های اجتماعی و... نباید غافل شد، ولی برای همراه‌سازی گروه‌های خاص به روش‌ها و برخوردهایی خاص نیاز خواهد بود؛ برای نمونه:

• به منظور همراه‌سازی افراد منطقی جامعه باید در توجیه آنچه مورد نظر است، از استدلال منطقی و دانش کاربردی بهره جست تا درخواست‌های حکومت از مردم را موجه جلوه داده و پذیرش آن‌ها را برایشان آسان‌تر کرد. با شمردن مزایایی که تغییر و پیشرفت به همراه داشته و مشکلاتی را که از میان برمی‌دارد، می‌تواند به توجیه شدن ایشان کمک کند.

• برای همراه‌سازی گروه‌های نیازمند به کار و پول، می‌توان ایشان را در پیشبرد فعالیت‌های میدانی و یا دیگر بخش‌ها به کار گرفت و به ایشان نشان داد که همراهی با حکومت، شیوهی برطرف شدن نیازهایشان و نیز گشوده شدن مشکلاتشان است.

• جهت همراه‌سازی سرمایه‌دارها می‌توان با شریک نمودن ایشان در برنامه‌ها و پروژه‌های سازندگی، ایشان را در منافی که انتظار می‌رود از به‌انجام رسیدن آن برنامه‌ها به دست‌آیند، سهمیم ساخت؛ باید سودبردنشان را با تحقق برنامه‌ها و خواست‌های دولت گره زد و به ایشان نشان داد که همکاری با دولت می‌تواند افزون‌کننده‌ی سرمایه‌شان باشد.

• به منظور همراه‌سازی متعصبان به یک باور یا دین باید اثبات حقایق برنامه‌ها و درخواست‌ها در چهارچوب مشخص شده در آن باور و دین صورت پذیرد؛ ذکر نمونه‌هایی تاریخی از توسعه‌گرایی، شهرسازی و... و نیز بازگویی گفتارهای بزرگان آن ادیان در این راستا می‌تواند آغاز مناسبی شمرده شود.

بنابراین با هر گروه باید با زبان خودشان گفت‌وگو کرد؛ البته ممکن است کسانی باشند که بیرون از گروه‌های یادشده قرار گیرند که برای همراه‌سازی‌شان می‌بایست تدبیری متناسب با حالت‌ها، ویژگی‌ها، خواست‌ها و نیازهایشان به‌وسیله‌ی افراد

مردم‌شناس و جامعه‌شناس صورت گیرد.

پس از اطمینان از آمادگی مردم می‌بایست مشخص شود که توان مردم به‌منظور آبادساختن سرزمین در چه سطحی می‌باشد و نیز ظرفیت سرزمین برای آبادشدن تا چه اندازه‌ای هست. میزان توان مردم جهت ساختن سرزمین و حدود ظرفیت سرزمین برای ساخته‌شدن، هرکدام بستگی به عامل‌هایی دارند که کمیت و یا کیفیت آن‌ها، مشخص‌کننده‌ی آن دو می‌باشند.

برای نمونه به چند مورد از عوامل مؤثر در توان مردم جهت سازندگی اشاره می‌شود: ضریب هوشی مردم - بلوغ فرهنگی و اجتماعی مردم - شمار نیروی انسانی کارآمد - میزان میهن‌دوستی مردم - کیفیت منابع آموزشی و سطح سواد آموزگاران - میزان شیوع اختلالات و بیماری‌های روانی در میان مردم - میزان هوشمندی و دلسوزی سیاستمداران - جاه‌طلبی مردم و

برای نمونه به چند مورد از عوامل مؤثر در حدود ظرفیت سرزمین جهت آبادشدن اشاره می‌شود: برخورداری سرزمین از مواد اولیه‌ی مورد نیاز در صنایع و دیگر منابع طبیعی انرژی‌زا - ثروت مالی و اندوخته‌ی نقدی - برقراری ثبات سیاسی و اقتصادی - برقراری امنیت در اجتماع - موقعیت جغرافیایی سرزمین - مساحت سرزمین - خاک سرزمین چه از لحاظ باروری و چه از لحاظ مناسب‌بودن برای ساخت‌وساز و

پس از مشخص‌شدن توان مردم برای ساختن و ظرفیت سرزمین برای ساخته‌شدن، می‌توان برای تأمین کمبودها و تقویت ضعف‌ها اقدام نمود و شرایط مناسب جهت آغاز فرآیند سازندگی که شامل پیشرفت در زمینه‌های مختلف می‌گردد را به‌وجود آورد.

بدون اشتیاق برای انجام کاری، ممکن است افراد از تلاش مورد نیاز در آن راستا سر باز زده و یا در انجام وظایف خود، کوتاهی نمایند؛ زیرا ممکن است پیشبرد برنامه‌ها و انجام کار مورد انتظار را خسته‌کننده و یا حتی اجباری یابند؛ بنابراین اگر بتوان انگیزه و اشتیاق به‌منظور سازندگی را در مردم پدید آورد، می‌توان سرعت پیشروی فرآیند سازندگی و نیز کیفیت آن را از میزانی که مورد انتظار بوده، بیشتر کرد.

بخش دوم: کمک به پدیدآمدن انگیزه در مردم

برای کمک به پدیدآمدن انگیزه در مردم می‌بایست شرایطی را به وجود آورد که مردم شادمانه زندگی کرده و از بودن در بدن انسانی و داشتن زندگی رضایت داشته باشند؛ مردم باید چیزی برای از دست دادن داشته باشند تا برای نگهداری از آن، انگیزه داشته، از سرزمین که بستر زندگی‌شان و امکان لذت بردنشان را فراهم می‌آورد، پاسداری نموده و در آبادساختنش کوشا باشند. هرکس که در راه آبادساختن سرزمین تلاشی انجام می‌دهد، باید حس کند که در واقع برای پیشرفت زندگی خویش و خانواده‌اش نیز زحمت کشیده است، نه این که تلاش او به سود گروهی خاص از قدرتمندان تمام شده و یا به نام ایشان ثبت گردد؛ که اگر این‌گونه باشد، انگیزه‌ی خود برای کار بیشتر را از دست خواهد داد. هرکس که در جهت آبادی سرزمین تلاشی هرچند اندک انجام دهد، ثمری هرچند کوچک به بار آورد، از کارگر، مهندس و سرمایه‌گذار گرفته تا مقامات رده‌بالای حکومتی که باشد باید به نیکویی شناخته گردد، از او ستایش به عمل آید و به وسیله‌ی مردم و حکومت مورد حمایت قرار گیرد. یکی از راه‌هایی که می‌توان مردم را شادتر ساخت، برگزاری جشن‌ها و مراسم فرح‌بخش است. آنچه در تمام دوران پسندیده بوده، گردهم آمدن و شادی را با یکدیگر سهیم شدن بوده است. انسان می‌تواند برکتی که در رستگاری قرار دارد را به وسیله‌ی شادمانه‌زیستن دریافت کند. شادی برای انسان، تندرستی و انگیزه‌ی بیشتر به همراه داشته و نیز بازده فعالیت‌های وی را بیشتر می‌کند. با توجه به ارزشمندی شادی، اصلاً نیاز نیست برای برگزاری جشن‌ها سببی یا مناسبتی خاص وجود داشته باشد و زمان برگزاری آن‌ها به روزهایی که اتفاقاتی خاص در آن‌ها رخ داده محدود گردد.

می‌توان جشن‌ها را به گونه‌ای طراحی و اجرا نمود که به غیر از شادی، دستاوردهای دیگری نیز به همراه داشته باشند؛ برای نمونه این جشن‌ها می‌توانند فضای مناسبی برای ستودن اشتراکات تمام مردم سرزمین از قبیل تاریخ ملی، قهرمانان ملی، فرهنگ ملی و دیگر مواردی که در بخش چهارم از فصل پنجم به آن‌ها اشاره شد را ایجاد کنند تا بدین‌گونه زمینه‌ی مناسبی به منظور تقویت احساسات میهن‌پرستانه

فصل هشتم: در راستای سازندگی

در مردم، نزدیک‌تر شدن دل‌های ایشان به یکدیگر و همسویی ایشان فراهم شود. آن‌گاه که مردم مختلف بر سر سفره‌ی شادی کنار یکدیگر نشینند و در کنار هم از آن تغذیه کنند، ممکن است اختلافات را کنار گذارند و یکدیگر را بیش‌ازپیش دوست بدارند. برنامه‌ریزی و برپایی این جشن‌ها که نیازمند کوشش جسمی و ذهنی است، چالش‌هایی را به وجود آورده و نیروی فیزیکی و ذهنی برگزارکنندگان را برای گذر از آن‌ها به جریان انداخته و این‌گونه تندرستی و خلاقیت ایشان را افزایش می‌دهد. این برگزارکنندگی می‌تواند به یک فرصت شغلی بدل گردد که برای افراد درآمدی را نیز به‌همراه داشته باشد.

برای حضور در این جشن‌ها، مردم بسیاری باید در محل برگزاری گردهم آیند؛ پس برای آسان‌سازی آمادورفت مردم، به رانندگان و وسایل نقلیه‌شان نیاز خواهد شد. مردمی که در جشن‌ها شرکت کرده‌اند، با نیازهای دیگری مانند خوراک، امنیت، خدمات بهداشتی، فوریت‌های پزشکی و... روبه‌رو خواهند بود که هرکدام به‌گونه‌ای می‌بایست برطرف گردند؛ از این جهت برای ارائه‌ی خدمت به مردم فرصت‌های شغلی موقت و دائمی دیگری مانند انواع شغل‌ها در غذاخوری‌ها، فروشگاه‌ها، کافه‌ها و یا شغل‌هایی که همان خدمات را به‌صورت سیار در ماشین‌هایی ویژه ارائه می‌کنند، به وجود می‌آیند؛ همچنین مراکز درمانی کوچک موقتی برای ارائه‌ی خدمات درمانی، در فضایی محدود برپا خواهند شد و پزشک و پرستارانی در آنجا قرار خواهند گرفت و نیروهای نظم‌دهنده و برقرارکننده‌ی امنیت در پست‌ها و مناطقی معین حاضر خواهند بود تا از برگزاری و پیشروی صحیح و سالم مراسم اطمینان حاصل شود؛ این‌ها نیز فرصت‌های شغلی دیگری بودند که برگزاری جشن‌ها برای مردم ایجاد خواهند کرد. با برگزاری جشن‌ها، افراد و گروه‌های مسلط به هنرهای نمایشی فرصت خواهند یافت تا توانایی‌های خویش را به نمایش گذاشته، هنرشان را به مردم معرفی کنند؛ کم‌دین‌ها، بازیگران، خوانندگان و گروه‌های مسلط به حرکات موزون باید پروانه دریافت کنند تا آنچه برای موفقیت در اجرایش زحمت کشیده‌اند را اجرا نمایند؛ باید به ایشان کمک شود تا به درآمد برسند و دیده شوند. این جشن‌ها همچنین فرصتی

خواهند بود برای نقاشان، طراحان، مجسمه‌سازان و سازندگان صنایع دستی تا آثار هنری و ساخته‌هایشان را برای بازدید مردم و فروخته‌شدنشان به نمایش گذارند؛ این‌گونه ایشان یاری می‌یابند تا در پیشه‌ی خود پیروزتر گردند.

با فراهم‌نمودن امنیت، می‌توان گردشگران را از سراسر دنیا به بازدید از سرزمین و حضور در این جشن‌ها ترغیب کرد؛ با افزایش ورود گردشگران به سرزمین، میزان قابل توجهی از منابع مالی نیز به سرزمین وارد می‌گردد که با به‌کارگیری هوشمندانه‌ی آن می‌توان آبادی سرزمین را تسریع بخشید. می‌دانیم که گردشگران در صفحه‌هایشان در شبکه‌های اجتماعی و پس از بازگشت به کشورشان در دوره‌های و دیدارهایشان، آنچه بر ایشان در سرزمین‌مان گذشته است را با دوستان و آشنایانشان به اشتراک می‌گذارند؛ بنابراین با ایجاد شرایطی مطلوب و خاطراتی دلپذیر برای ایشان می‌توان تصویری متمدن، آباد و آزاد از سرزمینی که از تاریخ و فرهنگی غنی برخوردار است را به جهانیان شناساند؛ به‌علاوه، این جشن‌ها فرصتی خواهد بود برای مردم که اوقات فراغت خود را در محیطی سالم سپری کنند و به‌سوی محیط‌ها و یا گروه‌های سمی جذب نگردند؛ همچنین شیوه‌ای بی‌گزند خواهد بود برای به جریان انداختن نیروی باقی‌مانده‌ی افراد که می‌بایست صرف‌تفریح گردد.

یکی از دستاوردهای این جشن‌ها باید این باشد که به‌وسیله‌ی ارائه‌ی تفریحات سالم، از روی آوردن افراد به رفتارهای پرخطر و استفاده از مواد اعتیادآور جلوگیری شود؛ همچنین انتظار می‌رود که میزان قابل توجهی از استرس‌ها و فشارهای روانی مردم که منشأ بیماری‌های مختلفی هستند، به‌سبب حضور اجتماعی‌شان، دیدار از زیبایی‌های طبیعی و مصنوعی و برخورداری از تجربه‌های لذت‌بخش دیگر، کاهش یابند.

این جشن‌ها می‌تواند جایی برای دیدار مردمی با دیدگاه‌ها، فرهنگ‌ها و فلسفه‌های متفاوت و آشنایی ایشان با یکدیگر باشد که این می‌تواند به شکل‌گیری روابطی سالم و سازنده منجر شود. البته پیش از برگزاری جشن‌ها و دعوت مردم به آن‌ها می‌بایست آموزش‌ها و توصیه‌های اخلاقی مورد نیاز به مردم داده شوند تا مبدا کسی حقوق

فصل هشتم: در راستای سازندگی

دیگران و قوانین اجتماعی را زیر پا گذارد، آرامش مردم را از ایشان بگیرد و به‌طور کلی رفتارهایی غیرانسانی از خود بروز دهد؛ این باید برای همه روشن شود که هدف از برگزاری جشن‌ها، دستیابی به شناخت بیشتر، صلح گسترده‌تر و ترویج هرآنچه که برآمده از راستی و نیکویی باشد - مانند سازندگی سرزمین و انسان دوستی - است. در ادامه به مواردی دیگر که در جهت پدیدآوردن انگیزه در مردم می‌تواند صورت گیرند، اشاره می‌شود:

۱) شأن والای مردم به‌عنوان عضوی از اجتماع و جزئی از ملت را باید به ایشان یادآور شد تا ایشان به اهمیت حضور خویش و نیز نقششان در سازندگی سرزمین پی‌برند؛ ایشان را باید کمک نمود تا دریابند سرزمین تنها با تلاش مردمش، با پشتوانه‌ی ایشان و به‌دستان ایشان است که ساخته خواهد شد؛ همچنین حکومت می‌بایست که نقش مردم را در آبادانی سرزمین به رسمیت شناخته، پذیرفته و به ایشان فرصت عمل بدهد و از تکیه کردن به مردم سر باز نزند.

۲) گروه‌های گوناگون مردم می‌بایست احترامی که سزاوار آن هستند را برای یکدیگر و خود قائل باشند؛ حکومت نیز می‌بایست مردم را احترام نهاده، برای حفظ آبروی ایشان، آنچه در توانش هست را انجام دهد و برعکس مردم نیز می‌بایست مراتب سپاسگزاری را از چنین حکومتی به‌جا آورند. هیچ‌یک از گروه‌های مردمی در طبقات مختلف اجتماعی با هر سطح تحصیلات و هر پیشینه‌ای که دارند نمی‌بایست که فروتر از بقیه شمرده گردند؛ چراکه هریک از آن گروه‌ها اعم از پزشکان، دانشمندان، آموزگاران، کارگران، سرمایه‌داران، دولتمردان، خانه‌داران و... - چه مرد باشند، چه زن و چه بر اساس دریافتی که از خویش دارند، جنسیتی دیگر را برگزیده باشند - صاحب توان ذهنی و جسمی هستند و هرکدام در زمینه یا زمینه‌هایی دارای اندیشه، تجربه و مهارت خاصی‌اند که در جایی به کار می‌آیند و به سازندگی سرزمین کمک می‌کنند.

۳) گاهی با فراهم‌نمودن فضایی برای ایجاد گفت‌وگوهای عاری از تعصب، گوش‌سپردن به سخن دل مردم، جویاشدن مشکلات ایشان و حضور در کنارشان و گردهم آمدن - که می‌تواند هم به‌وسیله خود مردم و هم نهادهای حکومتی ترتیب

داده شوند - موانعی که جریان انرژی را مسدود نموده‌اند از میان رفته و مسائلی که ذهن را درگیر نموده‌اند گشوده می‌شوند؛ آن‌گاه که آن موانع و مسائل از میان می‌روند، انگیزه در ایشان پدید آمده و خلاقیت که استعداد ذاتی‌شان است را بازمی‌یابند. هرچند میزان وجود انگیزه در فرد همیشه به یک اندازه نیست و باتوجه به گذر زمان، میزان آن کمتر و بیشتر می‌گردد ولی اگر آن در مسیری سازنده که نتیجه‌بخش بوده و نیز آثار قابل‌لمسی برجای می‌گذارد به‌کار گرفته شود، به دو صورت انگیزه‌ی بیشتری را در فرد پدید می‌آورد: یکی آن نتیجه‌بخشی و بارآوری است که به فرد ثابت می‌کند توانایی‌سازی، آفریدن و ایجاد تغییر مثبت در حال خویش، مردم، سرزمین و جهان را دارد که این، رضایت و خشنودی بیشتری در فرد ایجاد می‌کند و همچنین انگیزه‌ی بیشتری را به وی می‌بخشد؛ صورت دیگر هنگامی رخ خواهد داد که دیگران از تلاش و سازندگی ایجادگرفته به دست فرد بهره‌مند شده و لذت را بیابند، پس سپاسگزار و ستایشگر وی خواهند شد؛ این هجوم انرژی مثبت که به سمت فرد روانه می‌شود و این‌که فرد می‌بیند تلاشش به وسیله‌ی دیگران شناخته و ستوده می‌شود، به پدید آمدن انگیزه‌ی بیشتر در فرد منجر خواهد شد.

فصل نُه: سیاست از دید توده‌ها

مقدمه:

پس از مطرح‌ساختنِ مباحثِ مربوط به خودشناسی، فرهنگ‌سازی، یاری‌رساندن به دیگران و ساختنِ سرزمین، در این فصل، در موردِ بعدِ سیاسیِ زندگی مردم بحث می‌شود؛ بدیهی است تا آن هنگام که انسان نتواند در ابعادِ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی وضعیتِ خویش را سروسامان بخشد، شایستگیِ کافی را پیدا نخواهد کرد تا در عرصه‌ی سیاست که بر دیگر عرصه‌ها چیرگی دارد، فعالیت کند. سیاست در زندگی انسان از اهمیتِ ویژه‌ای برخوردار است؛ چراکه وی چه بخواهد و چه نخواهد در حالِ گذراندنِ زندگی‌اش در یک نظمِ سیاسیِ خاص و تحتِ تأثیرِ سیاست‌هایی خاص، می‌باشد. آن‌گاه که مردم تفسیرِ درستی از پدیده‌هایِ سیاسی‌ای که در اطرافشان رخ می‌دهند، داشته و شناختِ درستی از امورِ سیاسی‌ای که در درون و برون از سرزمین جریان دارند، به دست آورند، قادر خواهند بود تا بر سرنوشتِ سیاسیِ خود و سرزمین اثری مثبت داشته باشند؛ پس تلاش برای درکِ درستِ وضعیتِ سیاسیِ سرزمین پیامدهایِ مثبتی را در جهتِ آبادانیِ سرزمین به‌همراه دارد.

بخش یکم: بی‌تفاوتی نسبت به سیاست و یا نکوهش آن

متأسفانه واژه‌ی سیاست برای بعضی تداعی‌کننده‌ی مفاهیمی با بار منفی مانند دروغ، ناراستی، دزدی و سوءاستفاده از قدرت است؛ درحالی‌که سیاست جدای از این‌ها، اداره‌ی امور، مدیریت نیروها و منابع، برخورد مناسب با پیشامدها، تأمین منافع در درون و برون از سرزمین، برقراری امنیت و پاسداری از سرزمین را نیز شامل می‌شود. ممکن است در گفت‌وگوهای خود با دوستان، آشنایان و یا هنگام گوش‌دادن به سخنرانی فردی معنوی این جمله را شنیده باشید: «سیاست کثیف است.» حال اگر از ایشان بخواهی که استدلالشان را به‌منظور اثبات این گزاره بیان کنند، شروع می‌کنند به فهرست‌نمودن اقدامات ناشایست و غیرانسانی دولت‌ها و سیاستمداران و در پایان نتیجه می‌گیرند که سیاست، انسان را فاسد می‌کند؛ البته این نتیجه‌گیری نادرست ایشان برآمده از شناخت ناکافی نسبت به سیاست و قضاوت نابه‌جای ایشان است.

نادانی ایشان نسبت به سیاست و دانایی ایشان نسبت به بعضی از رفتارهای ناشایست سیاستمداران، ایشان را به نتیجه‌گیری در مورد سیاست، از بررسی رفتار سیاستمدار وامی‌دارد که مقوله‌ای کاملاً جدا از سیاست است؛ مانند این است که اگر شیمی‌دانی ماده‌ای کشنده بسازد و از آن برعلیه مردم استفاده کند، به‌جای مجازات دانشمند، دانش شیمی را تقبیح کنیم که در صورت استفاده‌ی درست از آن می‌توان بیماری‌های بسیاری از افراد را درمان کرد. این فساد انسان است که سیاست را به فساد می‌کشاند و نه برعکس؛ بنابراین نکوهش سیاست از بررسی رفتار سیاستمداران نابه‌جا و نادرست می‌باشد.

آن‌گاه که دانشمندان، فیلسوفان، پژوهشگران و دیگر گروه‌های مردم که شناختی از خویشتن و جهان پیرامون حاصل کرده‌اند، بویی از دانایی به مشامشان رسیده و طعم خرد را چشیده‌اند، سیاست را خوار شمرده، آن را نکوهیده پندارند، بار مسئولیت‌هایی که از عهده‌ی آن برمی‌آیند را به‌دوش نگیرند و یا اینکه نسبت به سیاست و سرنوشت خویش به‌عنوان یک شهروند، بی‌تفاوت باشند، عمده‌ی قدرت سیاسی در بین نادانان، ناآگاهان و ناتوانانی که خواهش قدرت، شهرت و ثروت، بینششان را کور نموده توزیع

خواهد شد و ایشان در مسیر رسیدن به خواسته‌های خودخواهانه‌ی خویش، دامن‌دی را زیر پا نهاده و به دیگران ستم خواهند ورزید.

هرچه افرادِ دانا و خردمند از حضور در عرصه‌ی سیاست پرهیز نمایند، نادانان و کوردلانِ بیشتری وارد این عرصه خواهند شد تا پست‌هایِ خالی را پر کنند و مسئولیت‌ها را برعهده بگیرند؛ هرچه ایشان از مواضعِ سیاسیِ خویش عقب‌نشینی کنند، نادانان و کوردلانِ پیشروی نموده و بر مواضعِ جدیدی چیرگی می‌یابند؛ در چنین زمانی که همه‌ی مردم از اقشارِ گوناگون، تحتِ فرمان و در فرمانرواییِ نادانان هستند، هرچند بگویند: ما آزادیم و حاکم بر سرنوشتِ خویش هستیم، نادرست گفته‌اند؛ هرچه انسان‌هایِ معنوی بگویند که دیگری نمی‌تواند بر زندگی شما اثر گذارد نادرست گفته‌اند؛ چراکه تصمیماتِ حاکمانِ همواره در چگونگیِ زندگیِ مردم اثرگذار بوده و آن را دگرگون می‌کنند. هنگامی که بدکاران پرچمشان را بر بلندی‌ها می‌کوبند، بادِ وزنده، پرچم ایشان را به اهتزاز درمی‌آورد و آنگاه شکوه از آن بدکاران می‌شود؛ بنابراین منطقی است اگر بگوییم:

۱) بدکاران از بی‌تفاوتیِ مردم نسبت به سیاست و کوتاهی‌کردن در عهده‌دارشدنِ وظایفِ سیاسی‌ای که جایگاهِ اجتماعیشان بر گرده‌شان می‌گذارد، خرسند می‌گردند.

۲) نگاهِ تحقیرآمیزِ بعضی از مردم که می‌توانند از همه‌ی سطوحِ اجتماعی، تحصیلی و اقتصادی باشند به سیاست و این تصور در نزد مردم که سیاست‌ورزیِ فعالیتی تهی از نیکویی و آلوده به گناه است، تأمینِ منافعِ بدکاران را آسان‌تر خواهد نمود.

گروهی وجود دارند که مردم و میهن‌شان را به‌راستی دوست می‌دارند و نسبت به آن‌دو وفادار هستند؛ ایشان که اراده‌هایشان برای انجامِ کارِ نیک استوار است، توانایی دارند که بر خواهش‌ها و وسوسه‌هایِ درونی فائق آمده و آمادگی دارند تا به‌صورت یکپارچه، همسو با منافعِ مردم و سرزمینِ زندگی نمایند؛ ایشان را باید جُست و پس از یافتنشان می‌بایست که به کارمندیِ حکومت درآوردشان تا بتوانند نیرویِ سازنده‌ای که دارند را به بهترین نحو در جهتِ آبادانیِ میهن به کار بندند.

از شوربختیِ ماست که خردمندان و راستمردان که آموزگارانِ معنویِ راستین و

فصل نُه: سیاست از دید توده‌ها

جستجوگران راستین را نیز شامل می‌شوند، از ورود به عرصه‌ی سیاست، خودداری می‌کنند؛ این درحالی است که سرزمین برای پیشرفت به شناخت، خرد و نبوغ ایشان نیاز دارد؛ ایرادی ندارد که حداکثر یکبار به ایشان پیشنهاد شود تا به این عرصه ورود کنند، ولی اگر نپذیرفتند آدمی را شایسته نیست که خواهش از دیگری کرده و پیش وی سر خم کند؛ پس میهن‌دوستان باید دریابند که اگر شوند شکوفایی سرزمین می‌شود، می‌بایست که خود خردمند شوند و به روشن‌بینی برسند تا بتوانند خرد و معنویت را در خدمت سرزمین و مردمش به جریان اندازند.

بخش دوم: اهمیت محبوبیت دولت نزد مردم

تفاوت‌هایی که مردم یک جامعه با یکدیگر دارند، درعین حال که برای برآورده‌ساختن نیازهای گوناگون مردم و سرزمین و اداره‌ی نهادهای مختلف دولت ضروری است، ولی کار قانون‌گذاران و سیاست‌ورزانی که زیر نظر آن دولت به مملکت‌داری مشغول هستند را پیچیده‌تر و دشوارتر می‌سازد؛ چراکه ایشان به‌منظور کامیابی در اجرای وظایف و رسیدن به اهدافشان می‌بایست قانون‌هایی را وضع کنند که نیازهای تمام مردم را پاسخگو باشد و نیز سیاست‌هایی را اعمال کنند که چاره‌ای برای حل مشکلات گوناگون افراد گوناگون ارائه می‌دهند و بدین ترتیب از طریق یاری‌دادن تمام مردم به‌منظور برخورداری از امکانات مورد نیازشان و تجربه‌ی زندگی‌ای مناسب و شایسته، رضایتشان را به‌دست آورند تا بتوانند کارآمدی دولت را به همگان اثبات کنند.

حتی اگر حکومتی که زیر نظر دولت کار می‌کند، توانایی رسیدگی به وضع زندگی تمام مردم و در پی آن جلب رضایت ایشان را نداشته باشد، نباید از تلاش برای رسیدن به این هدف دست بکشد؛ دولتی که قصد ماندن و ادامه‌ی فعالیت خود در زمانی طولانی را دارد، نمی‌بایست مردم که نیروی پیش‌برنده‌ی امور و گرداننده‌ی چرخ حرکت سرزمین به‌سوی پیشرفت هستند را نادیده گرفته و این‌گونه سبب دلسردی و ناامیدی ایشان گردد. اگر زیر نظر دولت قوانین ناعادلانه‌ای تدوین شود و یا سیاست‌ورزی به‌گونه‌ای خودخواهانه صورت گیرد، بدیهی است که محبوبیت آن دولت

در نزد مردم کاهش می‌یابد و به تدریج هواداران و حامیان خود را از دست می‌دهد؛ بدین ترتیب دولت مجبور به تحمل آسیب‌ها و پیامدهای منفی حاصل از فقدان حمایت مردم خواهد بود.

عدم محبوبیت دولت نزد مردم و دست‌کشیدن ایشان از حمایت آن، به دشمنان داخلی، دشمنان خارجی، مخالفان درون‌گروهي و گاه حتی دولت‌های بیگانه‌ی شریک و یا دشمن، جسارت می‌بخشد که برضد دولت اقدامات خصمانه و تهاجمی انجام دهند؛ نارضایتی مردم، بنیان استدلال‌های ایشان قرار خواهد گرفت تا به وسیله‌ی آن‌ها بتوانند اقدامات خود را توجیه کنند.

میزان محبوبیت دولت نزد مردم، بر چگونگی رفتار و کیفیت واکنش‌های مردم نسبت به کنش‌های دولت و حکومت و چگونگی پاسخ مردم به انتظارات آن‌دو اثر مستقیم دارد؛ در ادامه به چند مورد که میزان محبوبیت دولت مشخص‌کننده‌ی آن خواهد بود اشاره می‌شود: (۱) پیروی یا عدم‌پیروی مردم از قوانینی که حکومت تدوین کرده، (۲) همکاری یا عدم‌همکاری مردم در جهت رسیدن به اهداف تعیین‌شده بوسیله‌ی دولت، (۳) یاری‌دادن یا ندادن دولت و حکومت در زمان‌های بحرانی، (۴) خویشتن‌داری یا عدم‌خویشتن‌داری مردم در شرایط نامساعد و دشوار، (۵) همراهی نمودن یا همراهی‌نکردن دولت در صورت بروز جنگ و پیوستن یا نپیوستن به ارتش برای مبارزه با نیروهای دشمن و (۶) به رسمیت‌شناختن یا نشناختن دولت و مشروع‌دانستن یا ندانستن حاکمیت آن بوسیله‌ی مردم.

مگر غیر از این است که مهارت، دانش و تلاش مردم، سوخت مورد نیاز سرزمین برای حرکت است؟ اگرچه دولت فرمان‌هدایت‌کننده‌ی سرزمین را در دست دارد، ولی بدون سوخت قادر به حرکت‌دادن آن نخواهد بود. می‌توان نتیجه گرفت عدم محبوبیت دولت نزد مردم، آن را به ضعیف‌شدن و انزوا در داخل و نیز در خارج سوق خواهد داد و حتی این امکان وجود دارد که به فروپاشی آن بینجامد. با توجه به آنچه گفته شد، مطرح ساختن این پرسش که: دولت چگونه می‌تواند محبوبیت خویش نزد مردم را افزایش دهد؟ مهم و ضروری به نظر می‌رسد. در ادامه‌ی این بخش تلاش می‌شود

که اندیشه‌ای بر این پرسش صورت گرفته و پاسخی به آن داده شود:

- دولت می‌تواند با سلب‌نکردن آزادی‌های فردی و اجتماعی مردم تا آنجا که در چهارچوب قانون عادلانه پذیرفته می‌شود، مانعی در مسیر شادمانه‌زیستن ایشان ایجاد نکرده و بدین ترتیب آسیبی به شهرت خود وارد نکند.
- دولت می‌تواند مردم را به منظور تغییرشان به شخصیت‌هایی که خود می‌پسندد، نفریبد یا این که ایشان را وادار به نادیده‌گرفتن خودشان نکند.
- نیازها و خواسته‌های مردم با گذشت زمان و آمدورفت نسل‌ها تغییر می‌کنند؛ دولتی که بتواند آن نیازها و خواسته‌ها را شناخته و مردمش را در راه رسیدن به آنان یاری دهد، محبوبیت خود را نزد ایشان افزایش خواهد داد.
- دولت می‌تواند با نظارت دقیق بر رفتار کارکنان، مدیران و مسئولان دولتی، از برخی پیشامدها که به وجهه‌اش آسیب می‌رسانند، پیشگیری کند.
- دولت می‌تواند با تلاش در جهت کاهش اختلاف طبقاتی و پایبندی به اصول اخلاقی، کارآمدی و نیک‌خواهی خود را به مردم نشان دهد و این‌گونه محبوبیت خود را افزایش دهد.
- دولتی که بتواند چه در درون و چه برون از مرزها امنیت مردمش را تأمین نموده و به شایستگی از ایشان در برابر خطرهای قابل پیشبینی محافظت کند، مورد توجه مردم قرار خواهد گرفت.
- به چند مورد از اقداماتی اشاره شد که در عین بدیهی‌بودنشان، بسیار اهمیت دارند و می‌توانند محبوبیت دولت را نزد مردم افزایش دهند؛ درواقع این اقدامات دولت را شایسته‌ی دریافت محبت و حمایت مردم می‌کند. متأسفانه، در طول تاریخ، دولت‌هایی وجود داشته‌اند که نه سزاوار دوستی مردم بوده، نه تمایلی به سزاوار آن شدن داشته‌اند؛ در چنین شرایطی، این امکان وجود دارد که دولت‌ها به‌منظور جذب مردم یا حداقل گروه خاصی از ایشان به پول‌پراکنی و امتیازدهی روی آورند و یا مخالفان و معترضان را نادیده گرفته و به‌دروغ اعلام کنند که مردم همه دوست‌دارشان هستند؛ بی‌اساس بودن دروغ که سبب ناپایداری روایت ساخته‌شده می‌گردد و نیز تمام‌شدنی بودن منابع مالی،

دولت را در تعداد افرادی که می‌تواند به جبهه‌ی خود جذب کند و همچنین مدت زمانی که می‌تواند آن‌ها را در جبهه‌ی خود نگه دارد، محدود می‌کند؛ این به ما می‌آموزد که فریب و رشوه‌روشی‌هایی قابل اتکا نیستند؛ زیرا نتیجه‌ای که از آن‌ها به دست می‌آید، از تمایلی درونی افراد نشأت نگرفته، بلکه از توهم و خودفروختگی است، پس هر لحظه ممکن است با برملا شدن حقیقت و بیداری وجدان فرد، وفاداری او به دولت نیز از بین برود.

اگر دولت، توده‌ی مردم را نادیده گیرد و تلاشی برای بهبودی وضعیت مادی و معنوی ایشان که موفقیت‌آمیز باشد، انجام ندهد، مردم بازماندشان از روند پیشرفت جهانی را احساس خواهند کرد و آن‌که اداره‌ی امور سرزمین در دستانش قرار دارد را مورد سرزنش قرار خواهند داد؛ ناراضی‌توی توده‌ی مردم از دولت، سبب شکل‌گیری جنبش‌های اعتراضی و شورش‌های خشونت‌آمیز خواهد شد که گاه مهار آن‌ها برایش بسیار دشوار و پرهزینه خواهد بود؛ اعتراضات مردمی، حتی اگر که خشونت‌آمیز نباشند و تهدیدی برای دولت به حساب نیایند، نشان‌دهنده‌ی ناتوانی آن در گشودن مشکلات و همچنین توجیه شرایط موجود برای مردم خواهد بود، پس به نفع اوست که تلاش کند از شکل‌گرفتن اعتراضات مردمی با ندادن بهانه برای اعتراض و از بین بردن دلایل اعتراض، پیشگیری کند، نه اینکه به امید سرکوب اعتراض و از بین بردن اعتراض‌کنندگان، شرایط نامساعد موجود و دشواری‌هایی که مردم با آن روبه‌رو هستند را نادیده بگیرد.

باید توجه داشت که تلاش دولت برای جذب مردم به گروه هواداران خود مانند بسیاری از امور دیگر، تنها در بازه‌ای محدود از زمان نتیجه‌بخش خواهد بود، پس از گذشت این بازه‌ی زمانی - یعنی زمانی که هنوز منازعات جدی و اقدامات ضدبشری میان مردم و دولت جریان نیافته و نیز وضعیت دولت در داخل و خارج ثبات دارد - تلاش‌ها برای جلب توجه مردم دیگر بی‌فایده خواهند بود؛ طبیعی است اگر دولت در شرایط نیاز، دست دوستی به سوی مردم دراز کند، مردم این درخواست را صادقانه و از روی نیکویی نخواهند پنداشت؛ چراکه سابقه‌ی آن در اهمیت‌ندادن به ایشان، در برابر

چشم‌انداز خواهد بود؛ پس به حمایت و هواداری از آن نخواهند پرداخت. مردم عادی سرمایه‌ای عظیم از توان جسمی، ذهنی و روحی هستند که اگر همراه و پشتیبان دولت نباشند، این امکان وجود دارد که به جبهه‌ی مخالفان و یا دشمنان آن بپیوندند؛ اگر چنین شود، جبهه یا جبهه‌هایی که در برابر دولت قرار دارند نیز قدرتمند می‌شوند و نتیجه‌ی وجود دو یا چند قدرت مخالف در یک سرزمین چیزی جز نزاع و درگیری که منجر به آسیب‌رسیدن به خود مردم و نیز سرزمین می‌گردد، نخواهد بود. بنابر آنچه گفته شد جلب نظر مثبت مردم از سوی دولت و هدایت ایشان به حمایت از خود، امری ضروری به شمار می‌آید که می‌بایست همواره مدنظر دولت قرار داشته باشد.

بخش سوم: آموزش مبانی دانش سیاست به مردم

در نظام سیاسی دموکراسی، تمام گروه‌های مردم صرف‌نظر از میزان سواد و سطح آگاهی، سابقه‌ی سیاسی و کارنامه‌ی فردی در امور سیاسی که معمولاً از کارکشتگی و تجربه‌ی کافی در زمینه‌ی سیاست هم برخوردار نیستند، اجازه می‌یابند تا به عرصه‌ی سیاست ورود کنند و کنش‌گری نمایند؛ در این نظام مبنای انتخاب، رأی یا نظر اکثریت مردم است که این نشان‌دهنده‌ی اهمیت نقش مردم در برگزیده‌شدن سیاستمداران به‌منظور قرارگرفتن در جایگاه‌ها و پست‌های دولتی و حکومتی است؛ بنابراین مسئولیت برگزیده‌شدن و قدرت‌یافتن سیاستمدارهای بی‌کفایت و بی‌اخلاق که نتیجه‌ی آن، پسرفت به‌جای پیشرفت و ویرانی به‌جای آبادانی است، بر عهده‌ی خود مردم نهاده می‌گردد.

متأسفانه به‌دلیل پایین‌بودن میزان مطالعه، پژوهش و به‌طور کلی زمانی که توده‌ها برای شناخت اوضاع سیاسی صرف می‌کنند، ایشان از سواد سیاسی کافی و شناختی درست از سیاست و سیاستمدار، برخوردار نیستند؛ بنابراین می‌توان گفت که نظریات ایشان نه در مورد همه‌ی مسائل سیاسی بلکه درباره‌ی مسائل حساس و چندلایه که سرنوشت‌ساز نیز هستند، فاقد اعتبار است. مشکلی که در دموکراسی وجود دارد

و معمولاً از دیدگاه توده‌ی مردم و نه سیاستمداران پنهان می‌ماند، ضعف و ناتوانی توده‌ها در برگزیدن افراد لایق به‌منظور سپردن قدرت به ایشان است که این ضعف طبیعتاً در نتیجه‌ی انتخابات اثرگذار است؛ به‌وسیله‌ی انتخاب نادرست، ایشان سبب ایجاد دشواری‌ها و چالش‌هایی می‌گردند که هم خود و هم افراد آگاه‌تر مجبور به تحمل آن‌ها هستند.

اگر قرار باشد تمام گروه‌های مردم بغیر از رقم‌زدن سرنوشت سیاسی خود اجازه‌ی اثرگذاری بر سرنوشت سیاسی دیگران و سرزمین را نیز داشته باشند، در جهت موفقیت بیشتر خود مردم و بهبودی وضعیت سرزمین می‌بایست تا قبل از رسیدن به سن قانونی برای رأی‌دادن، آموزش‌های اساسی مورد نیاز به‌منظور تصمیم‌گیری درست‌تر، به‌وسیله‌ی افراد نخبه و خبره در سیاست، در مدرسه و به‌صورت رایگان به دانش‌آموزان داده شود؛ بهتر است ایشان را از همان دوران نوجوانی آموزش داد تا به‌هنگام رأی‌دادن، آمادگی ذهنی و علمی ایشان در سطح مطلوبی قرار داشته باشد. اهمیت یادگیری مطالب مربوط به دانش سیاست توسط دانش‌آموزان لازم می‌دارد که برترین و دلپذیرترین روش‌های آموزش و هوشمندترین آموزگاران را برای این کار انتخاب کرد.

به‌منظور آموزش افرادی که دوران دانش‌آموزی را پشت سر گذاشته‌اند، می‌بایست آموزشگاه‌هایی را در خارج از مدرسه‌ها تأسیس نمود تا مردم در تمام سنین بتوانند با گذراندن دوره‌های مربوطه به‌صورت رایگان، آمادگی لازم را برای شرکت در انتخابات و کنش در فضای سیاسی کشور، کسب نمایند. می‌توان پا را فراتر نهاد و گذراندن آموزش‌های مربوط به دانش سیاست را به‌عنوان پیش‌نیاز شرکت در انتخابات و شرطی ضروری به‌منظور تأیید صلاحیت فرد جهت رأی‌دادن، تعیین نمود.

بعضی از مردم در روز حتی چند دقیقه را صرف یادگیری در مورد سیاست نمی‌کنند و ممکن است اصلاً علاقه‌ای به سیاست و پیگیری مسائل سیاسی نداشته باشند، ولی به‌دلیل تبلیغات سیاستمداران در نزدیکی برگزاری انتخابات و خورنده‌شدن این باور به ایشان که رأی‌دادن وظیفه‌ای همگانی و غیرقابل انکار است، تصمیم می‌گیرند

فصل نُه: سیاست از دید توده‌ها

در انتخابات شرکت نموده و رأی دهند؛ وظیفه‌ی همگانی صرفاً شرکت در انتخابات نمی‌تواند باشد؛ زیرا دخالت افراد آموزش‌نندیده از لحاظ سیاسی، در سیاست، تنها وضع موجود را وخیم‌تر می‌کند. وظیفه‌ی همگانی، شایسته‌شدن از لحاظ سیاسی و کاربلدی در این زمینه پیش از کنش سیاسی است؛ شرکت‌نکردن آن‌دسته از مردم در انتخابات که توانایی برگزیدن گزینه‌ی درست و کنشگری سودمند را ندارند و پرهیزشان از دخالت در امور حساس سیاسی، عادلانه‌تر از آن خواهد بود که بیایند و در اموری که هیچ از آن نمی‌دانند، دخالت کنند.

چگونه می‌شود افرادی که از دانش و مهارت مورد نیاز برای آموزش‌دادن بی‌بهره هستند، اجازه نمی‌یابند تا آموزگار باشند، ولی هر فردی به صرف رشد بدنی و رسیدن به سنی مشخص، بدون کسب شایستگی لازم می‌تواند در امور سیاسی که بر امور دیگر تسلط دارد و از اهمیت بیشتری نیز برخوردار است، شرکت کند؟ هدف از آوردن این بخش حمله به دموکراسی و یا امکان رأی‌دادن مردم نیست، بلکه اشاره به دو نکته‌ی زیر است:

۱) توانمندساختن مردم از لحاظ سیاسی و مسلح‌ساختنشان به دانش، به ایشان کمک خواهد کرد تا بتوانند به‌وسیله‌ی انتخاب‌ها و کنش‌های درست، کامیابی را هم برای خویش و هم برای دیگران به ارمغان بیاورند.

۲) اگر دموکراسی معایبی دارد بهتر آن است که افراد اندیشمند و سیاسیون به چگونگی برطرف‌نمودن آن‌ها و تکامل این نظام بپردازند نه این‌که به نقص‌های آن بی‌توجه باشند و تلاش کنند که آن‌ها را به بهانه‌ی «برخورداری مردم از حق انتخاب»، توجیه‌پذیر قلمداد کنند.

فصل دَه: بر خوردِ مناسب با دشمن

مقدمه:

پس از اندیشه و بحث در موردِ مسائلی که عمدتاً مربوط به درونِ سرزمین بودند، در این فصل، نگاهی به بدخواهانِ برونِ سرزمینی انداخته می‌شود و پیرامونِ برخورد با افراد، دولت‌ها و یا ملت‌هایی که بر ضدِ منافعِ سرزمین و در راستایِ آسیب رساندن به آن عمل می‌کنند، بحث می‌شود؛ در این فصل هرکجا که «دشمن» صفتی برای فرد، دولت و ملتی نباشد و به تنهایی به‌عنوانِ نهاد و یا فاعل آورده شود، منظور از آن، هر سه‌ی آن مفاهیم است. هرچند مهارِ دشمن بر عهده‌ی سیاستمداران که از قدرت برخوردار هستند، می‌باشد ولی گاه ممکن است که تحتِ شرایطی خاص، سرزمین به‌منظورِ مقابله با دشمن نیاز به حمایتِ مردم نیز داشته باشد و یا این که دشمن مردم را موردِ خطاب قرار داده، تلاش کند که تأثیری مستقیم بر ایشان داشته باشد؛ از این جهت، برخوردِ مناسب با دشمن و واکنشِ درست به کنش‌های او موضوعی است که علاوه بر سیاستمداران، مردمِ دیگر نیز می‌بایست که آن را موردِ توجه قرار دهند.

بخش یکم: نیاز به وجود ارتش

تازمانیکه هنوز یک انسان در زمین زندگی می‌کند که از راه راستی پیروی نمی‌کند یا در فرآیند روشن‌بینی قرار نگرفته است و یا اینکه با وجوه تاریک خویش روبه‌رو نشده و در درون به صلح نرسیده است، امکان بروز نزاع میان انسان‌ها در زمین وجود دارد؛ هرچند احتمال اینکه آن یک نفر دشمن سرزمین ما و مردم ما باشد بسیار کم است، ولی یقیناً صفر نیست. همان یک نفر می‌تواند فساد را در خود دارد را در پیرامونش پخش و در میان انسان‌های دیگر رواج دهد؛ او می‌تواند به تدریج بر شمار افراد هم‌پیمان خود بیفزاید و گروه بزرگی از دشمنان انسان و انسانیت را تشکیل دهد تا آسیب‌های سهمگینی را بر مردم ما و یا دیگر ملت‌ها وارد کند؛ پس تازمانی که حتی یک انسان ناآگاه وجود دارد؛ یعنی دشمنی بالقوه در جهان حضور دارد که سرزمین و ملت را تهدید می‌کند؛ این تهدید، سرزمین و مردمی که در آن زندگی می‌کنند را به نیروی دفاعی نیازمند ساخته و ناچار به برخورداری از ارتش و به‌طور کلی نیروی نظامی بازدارنده می‌کند. بدیهی است که جدیت در دفاع نباید به مثابه خشونت‌ورزی و قدرت‌نمایی غیرضروری پنداشته شود؛ آن نمی‌بایست به معنای از دم تیغ گذراندن بی‌قید و شرط انسان‌های خطاکار برداشت گردد.

ارتش کشور که وظایف مهمی از قبیل پاسداری از خودسالاری (استقلال) و یکپارچگی سرزمینی (تمامیت ارضی) را برعهده دارد، همواره باعث بازدارندگی و دور نگه‌داشتن خطرات و تهدیدات از کشور بوده و هرگاه که خطرات و تهدیدات راهی به کشور یافته‌اند، به مقابله با آنها پرداخته و با تمام توان وظایفش را به انجام رسانده است. اگر سرزمین و ملت آمادگی دفاع از خویش را نداشته باشند، دشمن جسورتر و به پیروزی خود امیدوارتر می‌شود، حتی اگر که در آغاز تنها یک نفر باشد؛ بنابراین برخورداری کشور از ارتش، نیازی است ضروری و منحل‌نمودن این سازمان آن‌گونه که بعضی از چهره‌های به‌اصطلاح سیاسی و یا انسان‌های معنوی پیشنهاد می‌دهند، بر ضد منافع کشور و البته مردم آن خواهد بود.

بخش دوم: مهار دشمن

بسته به عوامل و شرایط مختلفی که می‌توان با آن‌ها روبه‌رو بود، برخورد مناسب با دشمن نیز متفاوت خواهد بود؛ گاهی ممکن است نفع سرزمین در سازش با دشمن و حتی تعامل با او قرار داشته باشد؛ گاهی نفع سرزمین از عدم سازش و تعامل با دشمن حاصل می‌شود؛ گاهی ممکن است دشمن چاره‌ای به غیر از واردشدن به جنگ را برای دولت حاکم بر سرزمین باقی نگذارد و گاهی نیز این امکان وجود دارد که نفع سرزمین از تبدیل رابطه‌ی دشمنی به شراکت و تبدیل دولت دشمن به دولت متحد خویش پدید آید.

پیش از این که دانسته شود کنش و واکنش منطقی یا برخورد مناسب با دولتی که به‌عنوان «دشمن» تعریف می‌شود، چه می‌تواند باشد، باید اقداماتی را انجام داده و اطلاعاتی را به دست آورد؛ در این راستا می‌توان:

۱) دلایل یا دلیل اصلی دشمنی آن دولت بیگانه با دولت حاکم بر سرزمین را مشخص نمود؛ به این منظور به غیر از گفتگوی مستقیم با سیاستمداران دولت بیگانه، می‌بایست تحلیل جامع و دقیقی از ساختار سیاسی، بنیان سیاست‌ورزی، موقعیت جغرافیایی، تحرکات و اقدام‌ها، کمبودها، مشکلات و... که دشمن با آن‌ها دست‌وپنجه نرم می‌کند، انجام شود.

۲) با توجه به چرایی دشمنی دولت بیگانه، باید مشخص شود که آیا آن دولت، به‌اجبار به دشمنی روی آورده و یا بدون اجبار تصمیم به دشمنی گرفته است.

الف) اجبار به دشمنی می‌تواند به دلایلی مانند کاستی در منابع مورد نیاز به‌منظور تأمین انواع نیازهای مردم، روبه‌رویی با انواع مشکلات و دشواری‌ها در نگهداری از کشور و یا پیدا شدن تضاد منافع با دولت‌های دیگر باشد؛ در این حالت، دشمن ۱) آنچه در اختیار دولت مقابل قرار دارد را پاسخی به نیازهایش و راه‌حل مشکلاتش می‌داند و یا ۲) دولت مقابل را سبب ایجاد آن نیازها و مشکلات می‌داند که مجبور به روی آوردن به دشمنی با او شده است.

برای نمونه برخورد مناسب با دشمن در حالت یک می‌تواند این باشد که در ازای

فصل ده: برخورد مناسب با دشمن

دریافت مزایایی از او، به او کمک نموده تا بتواند برخی از نیازهایش را برطرف و برخی از دشواری‌هایش را از میان بردارد؛ بدین ترتیب می‌توان دشمنی او با خود را محدود یا حتی پایان داد. برخورد مناسب در حالت دو می‌تواند، پس از مشخص نمودن اینکه آیا امکان تغییر رویه بدون آسیب رسیدن به منافع سرزمین و یا متحمل ضرر شدن وجود دارد یا ندارد، این باشد که دولت خودی تلاش کند تا دیگر سبب مشکلات دشمن نباشد؛ اگر امکان آن وجود داشت باشد، خوب است که حداقل انعطاف و تغییر رویه در نظر گرفته شوند، ولی اگر منافع به حق دولت مانع برآورده شدن نیازها و تأمین منافع دشمن بود، یعنی برای از بین رفتن دشمنی امکان تغییر رویه وجود ندارد و ممکن است که دشمنی در ادامه منجر به رخ دادن جنگ نرم و یا جنگ سخت گردد.

ب) آن‌گاه که دشمنی از روی اجبار نباشد، می‌تواند به دلایل مختلفی صورت گیرد؛ برای نمونه به سه مورد از آن‌ها اشاره می‌شود:

• زیاده‌خواهی سبب بروز دشمنی باشد: در این حالت دولت بیگانه صرفاً به دنبال به‌زورستاندن سرمایه‌های نقدی و غیرنقدی دولت‌های دیگر است تا بتواند فرای نیازهایش داشته، سلطه‌ی خود را بیشتر نموده و یا قلمرو تحت نفوذش را گسترده‌تر کند.

• احساسات سبب بروز دشمنی باشند (هرچند که امروزه چنین حالتی نادر است): در این حالت دشمنی دولت بیگانه به دلیل ترس از قدرت یافتن و پیشرفته شدن سرزمینی دیگر، حسادت به موفقیت‌های مردم و دولتی دیگر، خشم برآمده از شکست‌ها و ناکامی‌های خود و... خواهد بود.

• باورهای دینی سبب بروز دشمنی گردند: در این حالت دولت متخاصم با الگوبرداری از رفتار بزرگان و شخصیت‌های مذهبی و یا در پیروی از آموزه‌های ایشان به دشمنی با دولت‌ها یا ملت‌های دیگر روی می‌آورد.

۳) باید به شناخت توانایی‌ها و ناتوانی‌های دشمن، زمینه‌هایی که او در آن‌ها پیشرفته‌تر و زمینه‌هایی که او در آن‌ها عقب‌تر از دولت خودی است، پرداخت تا روشن گردد از کدامین جهات و در کدامین زمینه‌ها اقدام بر ضد دشمن منجر به شکست

ما و از کدامین جهات و در کدامین زمینه‌ها اقدام بر ضد دشمن منجر به شکست او خواهد بود؛ پس با اطلاعات یافت شده می‌توان در نقاط ضعف او اقدام هجومی نمود و در نقاط قوت او اقدام هجومی نکرد.

۱۴) باید چگونگی مناسبات دولت وقت و دولت‌های پیشین دشمن را با دولت وقت و دولت‌های پیشین خود را بررسی کرد؛ یقیناً تاریخ، درس‌هایی ارزشمند، راه‌حل‌ها و یا سرنخ‌هایی را برای حل مشکلات امروز ما دربر دارد؛ از این رو سیاسیون و مردم دیگر، هرکدام به نسبت حساسیت پُست و پیشه‌ای که به آن مشغول هستند، به گونه‌ای جزئی‌تر و بیشتر و یا کلی‌تر و کمتر می‌بایست به تاریخ سرزمین خود آگاه باشند تا بتوانند درک بهتری از وضعیت سیاسی امروز سرزمین داشته باشند.

با توجه به مواردی که از آن‌ها یاد شد، اگر بتوان علت کینه‌جویی دشمن را مشخص نمود و شناخت خود از او را حقیقی‌تر و کامل‌تر کرد، می‌توان به تلاش‌های خود در جهت کنترل او جهتی درست‌تر بخشید که این، بازدهی آن تلاش‌ها را بیشتر خواهد کرد. در برخورد با دشمن بهتر است که مراقب رفتار، لحن سخن‌گویی و حتی صفاتی که برای توصیف او به کار می‌بریم، باشیم تا مبادا به او برای دشمنی، انگیزه‌ی بیشتری ببخشیم؛ برخورد با دشمن به‌مانند کار با آتش است، به‌منظور جلوگیری از آسیب‌دیدن می‌بایست آتش را مهار نمود یا آن را خاموش کرد، نه این‌که به پایش هیزم ریخت و آن را شعله‌ورتر ساخت.

مردم و سیاستمداران یک سرزمین باید بدانند آن‌گاه که به‌صورت مستقیم و یا غیرمستقیم، مردم و دولت‌های بیگانه را دشمن خطاب می‌کنند و ایشان را به حمله‌ی نظامی و نابودی تهدید می‌نمایند، درواقع بعضی از رفتارهای ناپسند و شرورانه‌ی او علیه خود را توجیه کرده‌اند؛ نیاز به حفظ امنیت و موجودیت، دشمن را وادار می‌کند تا به‌منظور کسب اطلاع بیشتر از برنامه‌های دولت تهدیدکننده، به جاسوسی و به‌منظور بازداشتن آن از پیشرفت، به خرابکاری و مشکل‌آفرینی در پیش‌برد برنامه‌هایش بپردازد. در دنیای سیاست، ممکن است دولتی که در نگاه دولت دیگر دشمن تعریف شده است، هنگامی که هدف رفتار و یا سخنی تهدیدآمیز قرار می‌گیرد و آن را جدی

فصل ده: برخورد مناسب با دشمن

تشخیص می‌دهد، تصمیم‌گیرد تا نسبت به آن تهدیدکننده پیش‌دستی کند و از تهدید فراتر رفته، اقدامی عملی علیه او انجام دهد؛ بنابراین تهدید دشمن رفتاری پرخطر به حساب می‌آید که مگر در شرایطی ویژه، نمی‌بایست انجام گردد.

به منظور پیش‌بینی رفتارهای آینده‌ی دشمن باید از وضعیت گذشته و حال او اطلاع یافت؛ در این راستا، می‌توان پرسش‌هایی که به اقدامات او مربوط می‌شوند را مطرح ساخته و از بررسی پاسخ‌هایی که برای آن‌ها یافت می‌شود، در مورد او پیش‌بینی‌هایی را انجام داد. برای نمونه می‌توان چنین پرسش‌هایی را مطرح کرد:

• در گذشته و حال، هزینه‌های غیرمعمول دشمن را چه اقلامی تشکیل می‌داده و

می‌دهند؟

• دانشمندان دشمن در گذشته و حال مشغول به پژوهش و آزمایش برای اختراع و یا

توسعه‌ی چه ابزارهایی بوده و هستند؟

• در گذشته و حال دشمن در چه زمینه‌هایی سرمایه‌گذاری کرده و می‌کند؟

اگر از پاسخ‌های پرسش‌های بالا دریافتیم که: دشمن مقادیر قابل توجهی از منابع مالی را برای خرید مواد اولیه‌ی مورد نیاز جهت تولید سلاح و کار بر روی پروژه‌های نظامی هزینه می‌کند، دانشمندان دشمن در حال کار بر روی ابزارآلات جنگی و کاربردی در صنایع نظامی هستند، دشمن در صنایع نظامی به میزان چشمگیری سرمایه‌گذاری می‌کند و کارخانه‌های تولید مهمات احداث می‌کند، مشخص می‌گردد که دشمن در کنار افزایش قدرت بازدارندگی خویش، در حال آماده‌شدن برای شرکت در جنگ به صورت مستقیم یا غیرمستقیم و یا فروش سلاح و مهمات به گروه‌های تروریستی و دیگر گروه‌های مبارز است. دشمنی هست که ما او را می‌شناسیم و دشمنی هست که او را نمی‌شناسیم؛ ممکن است دشمن آینده‌ی ما جزء دوستان امروزمان باشد، پس صلاح نیست که حتی دولت‌ها و ملت‌های دوست - اگر که چنین چیزی در دنیای سیاست یافت شود - از آنچه بر ما گذشته و می‌گذرد، شناخت داشته باشند؛ آن‌گاه که اطلاع دیگران از وضعیت ما کمتر باشد، دست ایشان برای اقدام علیه ما بسته‌تر خواهد بود؛ اما برای

مهار دشمنی که از هویت او و اهدافش آگاه نیستیم، می‌بایست روزبه‌روز نقص‌هایی بیشتری در سرزمین را برطرف نموده، زخم‌هایی بیشتری از آن را مداوا کرده و روزه‌هایی بیشتری که بر دیوارهایش هستند را پُر کنیم؛ ما انتظار حمله‌ی او را از جهت مشخصی نداریم، پس باید تمام جهات را ایمن کنیم.

بخش سوم: درمورد جنگ

جنگ مانع بزرگی بر مسیر پیشرفت انسان و رسیدن به فراوانی در زندگی است؛ همچنین سبب ایجاد ترس و وحشت در بین مردم و گسترش فقر، گرسنگی و آوارگی است؛ پس در شرایطی که جنگ به‌وسیله‌ی متجاوزان به سرزمین تحمیل نمی‌شود و رخداد آن ضروری نمی‌نماید، باید نکوهیده و محکوم گردد؛ ماهیت جهنمی این پدیده را باید همان‌گونه که هست، یعنی با بار منفی توصیف کرد و هرگز افتخارآفرینی و پیروزمندی را به فتح سرزمین ملت‌های دیگر و یا دستیابی به ثروت ایشان، نسبت نداد. می‌توان گفت که جنگ سطحی‌ترین راه‌کار است که باید آخرین گزینه در نظر گرفته شود و صلح والاترین راه‌کار است که باید یکمین گزینه در نگر آورده شود.

بوی بد و زنده‌ی جنگ از خودش پیش‌تر در حرکت است؛ پس اگر بویایی دولتمردان قوی باشد، می‌توانند وقوع جنگ را پیش از کشیده‌شدنش به سرزمین، پیش‌بینی کنند. دشمن پیش از آغاز جنگ تمایل خود برای جنگیدن را به شیوه‌ها و با رفتارهایی به‌صورت خواسته و ناخواسته نشان می‌دهد؛ دولتمردان می‌بایست توانایی خوانش تحرکات دشمن و تفسیر سخنان او را داشته تا هرگز از سوی او غافلگیر نشوند. در زمان آرامی که صلح برقرار است نباید که خطر بروز جنگ نادیده گرفته شود؛ اگر که دوران نامیمون ناآرامی فرارسد و سرزمین به بلای ویرانگر جنگ دچار شود، در گرماگرم جنگ نمی‌بایست که از تلاش برای رسیدن به صلح دست کشیده شود.

اگر توسط دشمن به مردم و سرزمین توهین گردد؛ اگر ملتی افتخار و شکوه سرزمین را به‌صورت کلامی خدشه‌دار کند، بی‌احترامی کند، رجز بخواند و تهدید کند؛ باید هشیار شد، ولی در پاسخ به اقدامات تحریک‌آمیز او نباید از روی احساسات و به‌صورت

فصل ده: برخورد مناسب با دشمن

عجولانه واکنش نشان داد؛ این اهمیت دارد که پاسخ متناسب و هموزن با کنش او و به‌گونه‌ای صورت گیرد که سبب ادامه یافتن درگیری لفظی و در پی آن جنگ سخت نشود. اگر دولتمردان یک دوراهی روبه‌روی خود ببابند که مجبور به انتخاب یکی باشند، دوراهی که یک راه آن برپایی جنگ برای حفظ آبرو و اعتبار دولت و سرزمین باشد و راه دیگر گذشتن از بی‌احترامی دشمن به‌منظور جلوگیری از جنگ و مواجهه با پیامدهای ویرانگر آن باشد و صلح را احیاء کند، باید از میان آبروی دولت و زندگی مردم، زندگی مردم را نجات داد؛ چراکه آبرو و افتخار از دست‌رفته را می‌توان بازیافت، ولی زندگی مردم و سربازان کشته‌شده قابل بازیابی نیستند.

در جنگ میان دو کشور، یک‌سو در جایگاه مهاجم و سوی دیگر در جایگاه مدافع قرار می‌گیرد؛ هردو سو می‌جنگند و می‌کشند، ولی از آنجایی که هجوم، عملی است که بار منفی دارد و دفاع عملی است که بار مثبت دارد، دفاع، پسندیده و مدافع نیکوکار شمرده می‌گردد و هجوم ناپسند و مهاجم بدکار به حساب می‌آید. مردم سرزمین مهاجم که وضعیت زندگی‌شان در اثر جنگ، سخت‌تر می‌شود، به احتمال قوی، با دولت و ارتش همکاری کمتری نموده، ایشان را کمتر پشتیبانی می‌کنند؛ چون دولتشان آغازکننده‌ی جنگ و مسبب پیامدهای منفی حاصل از آن بوده است، ولی مردم سرزمین مدافع که ایشان نیز در اثر جنگ دچار دشواری‌ها و مشکلات می‌شوند، از دولتمردان و ارتش خویش پشتیبانی بیشتری می‌نمایند چون ایشان برای بازگرداندن وضعیت به حالت صلح، پایان‌دادن به پیامدهای منفی جنگ و جلوگیری از تسلط بیگانگان بر مردم و سرزمین خود تلاش می‌کنند؛ فرماندهان ارتش و دولتمردان سرزمین مدافع از این بهره خواهند برد و انگیزه‌ی سربازانشان را افزایش خواهند داد؛ ایشان مردم عادی را آسان‌تر از دولت مهاجم، برای جنگیدن متقاعد ساخته و علیه دیگری بسیجشان خواهند کرد.

یک چشمه‌ی کوچک است که مردم را از تلف‌شدن بر اثر تشنگی نجات می‌دهد نه یک اقیانوس بزرگ؛ چشمه، آب کمی را جاری می‌سازد که آن قابل نوشیدن است، پس چشمه کیفیت دارد و کارآمد است؛ ولی جرعه‌ای از اقیانوس که میزان بسیاری

آب دارد، قابلِ نوشیدن نیست، پس آن برایِ نوشیدن به کار نمی‌آید. کمیت توانایی فائق آمدن بر کیفیت را ندارد؛ منظور اینست که در جنگ تعدادِ زیادی از سربازان، وسایل و ابزارهایِ دفاعی و هجومی می‌توانند تنها با به‌کارگیریِ محدود و اندکِ سلاح‌هایِ پیشرفته به‌وسیله‌ی دشمن نابود شوند؛ پس پیروزی را می‌بایست که در کیفیت جُست و نه در کمیت.

در صورتِ پیروزی بر دشمن، واکنشِ ملت و دولتِ پیروز نسبت به پیروزیِ انجام‌گرفته، در نگاهِ ملت و دولتِ شکست‌خورده با حساسیتِ بالایی موردِ قضاوت قرار می‌گیرد و سببِ ایجادِ احساساتیِ مشخص در ایشان می‌گردد؛ ماهیتِ آن واکنش اگر تحقیرآمیز باشد، به ایجادِ خشم و کینه‌ی بیشتر در دلِ دولتمردانِ دشمن و مردمشان می‌انجامد و این احتمال که ایشان به‌هنگامِ بازیافتنِ توانشان، دوباره علیه سرزمین و دولتِ حاکم بر آن اقداماتِ شروانه انجام دهند را بیشتر می‌کند؛ ولی اگر ماهیتِ آن واکنش مهربانانه و آغشته به همدردی باشد، احتمال دارد که ایشان را از تلافی‌جویی منصرف کند و درنهایت منجر به ایجادِ صلحی پایدار میانِ هردو جبهه گردد.

سخنِ پایانی:

در پایانِ این تلاش، که آنرا به ایران و مردمِ نجیبش پیشکش می‌کنم، به این سبب که در این سرزمین و در میانِ این مردم زاده‌شده‌ام از اهورامزدا سپاس‌گزاری می‌کنم؛ امیدوارم که او، نه از رویِ داد و سزاواری بلکه از رویِ شفقت تلاشِ مرا نگریسته و آن را بپذیرد.